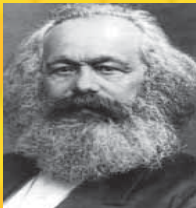


در صفحات دیگر:

سه گفتگو با کارل مارکس



از: منصور حکمت



* اسلام و اسلام زادایی

* ایران صحنه هجوم عظیم ضداسلامی

* در باره مبارزه با مذهب

از استیون هاوکینگ:



پاسخهای کوتاه به ۱۰ پرسش بزرگ - ۳

ایرج فرزاد:

"شهید" ی دیگر

پاسخ به چند پرسش در باره: اختناق حجاب

دوستان عزیزى که قبلا با من یک دیالوگ در قالب پرسش و پاسخ داشتند، تم ها و یا سوالات دیگری را طرح کرده اند که من سعی میکنم به آنها بپردازم. بخاطر اینکه این مجموعه دیالوگ، پیوستگی خود را حفظ کند، گفتگو و دیالوگ اول را نیز در این شماره بستر اصلی ضمیمه کرده ام.

موضوع مورد بحث: این بار قصد داریم بر مساله "زنان" و بطور مشخص در باره "حجاب" گفتگویی داشته باشیم.

۱. به نظر شما "حجاب" آنقدر مهم است؟ آیا بزرگنمایی نمیشود؟

پاسخ: فکر میکنم اگر این سوال را از یک چهارچوب مشخص و اوضاع و احوال معین سیاسی و از متن یک تاریخ واقعی بیرون بیاوریم و در نتیجه به بحث و جدل عام و انتزاعی در باره "پوشش"، مشغول شویم، "نگرانی" شما که حجاب به عنوان شکلی از "پوشش" ممکن است "بزرگنمایی" شود، قابل فهم است. به نظر من، جدا از سوال شما، که ناشی از ناروشنی ها در ذهنیت فعالان سیاسی و بویژه در ذهنیت کسانی است که با مردم عادی سروکار دارند، برای دوائر دیگر کاملا معنا و محتوای متفاوتی دارد که به آنها خواهم پرداخت.

به سوال شما بر گردم. "حجاب" در آن چهارچوب معین سیاسی و تاریخی، نه در همه عالم، که در ایران تحت حاکمیت اسلام سیاسی، نه نوعی "پوشش" است و نه بیانگر سلیقه های متفاوت، یا به عبارت دیگر نوع جدیدی از "مد" نیست. کلمه "اجباری" و مبارزه ای که در جامعه ایران پیرامون آن در جریان است، نشان میدهد که مساله "سیاسی" است. تماما برخلاف دوائر "مهندسی افکار" که سعی میکنند چنین القاء کنند که جامعه ایران، کماکان "سنتی" و "اسلامی" است و بنابراین طبق آن نباید برای یک جامعه با "فرهنگ و سنت دیرین"، "اجبار" هم به رعایت همان سنتهای "ریشه دار" در میان خود مردم، اضافه شود.

حجاب در جامعه ایران، نوعی پوشش نیست. نه تنها پس از پروسه سرمایه داری شدن جامعه ایران در سالهای آخر دهه



سیاسی حاکم در ایران، با برافکندن "حجاب اجباری"، مهمترین رکن "اجتماعی" خود را در تنازع بقاء از دست میدهد.

به نظر میرسد که جمهوری اسلامی در شرایط فعلی، در اوضاع بحرانی کنونی که برای "احیاء برجام"، "حسن نیت" نشان بدهد، مجبور به یک "سازش" شده باشد. اینکه تعرض علنی به حجاب و تنبیه کردن ماموران گشت ارشاد در ملا عام را تحت کنترل بگیرند و در عوض جدال را بر سر "اختیاری" و یا "اجباری" بودن حجاب متمرکز کنند. اینکه برای مثال "سپیده رشنو" را زیر شکنجه میبرند که علیه وجدان خود اقرار کند، به این دلیل است که از بروز علنی مبارزه علیه اختناق حجاب، بشدت وحشت کرده اند. شاید بتوان باصطلاح کمپینی که با عنوان: "من محجبه ام، گشت ارشاد را برچینید"، نوعی تسلیم در برابر شکل تعرض به اختناق حجاب به حساب آورد، که چه از سوی دوایر امنیتی و یا لایه های مختلف "اسلام مدارا" در درون خود اسلام سیاسی، براه افتاده باشد. این عقب نشینی برایشان لازم بود، چون مبارزه علنی در سطح جامعه علیه اختناق حجاب، با سناریوهای "جانشین سازی" در تناقض قرار میگیرد. جالب این است که اکنون، این خود ظرفهای رژیم اسلامی در مذاکرات موعود برجام اند که اصرار دارند سپاه پاسداران از لیست "تروریسم" خارج شود. روشن است که قصد این است بگویند که در "تغییر رفتار" هر رژیم جانشین، بخش های مهمی از ستون فقرات سپاه به حساب آورده شوند، بقایایی که همزمان "طبق موازین حقوق بشر"، حجاب را "پوشش" میداند که "اجباری" برای رعایت آن در نظر نگرفته است.

از این نظر بحث "بزرگنمایی" در باره حجاب و یا پوشش اسلامی نیست، یک جدال عظیم سیاسی و اجتماعی علیه یک رکن اساسی اختناق اسلام سیاسی است، که هم دوایر تغییر رفتار و "رژیم چینج" غرب و هم بخشهایی از دوایر امنیتی و سیاسی و نظامی رژیم، آگاهانه قصد دارند آن را به یک مساله "کوچک" تنزل بدهند. بعید نمیدانم که بخش بزرگی از اپوزیسیون بورژوازی در محکوم کردن این باصطلاح "بزرگنمایی" سهمی برعهده گرفته باشند. چه، اگر دقت کرده باشید جناح راست اپوزیسیون بورژوازی، مردم ایران را عمدتاً در برگیرنده "اقوام" میدانند که از نظر آنان بهرحال برخی از آن اقوام، دستکم پس از تهاجم و تاراج ایران بدست خلفای اسلام، پیرو شاخه هایی از آن مذهب شدند. این احتیاط، در واقع بیانگر این حقیقت است که از منظر طبقه آنها، انگار حاکمیت اسلام سیاسی، عین حاکمیت مذهب اسلام آن هم بر مردمی است که باز هم به تعبیر آنان پیرو رگه های مختلف اسلام اند.

در حالی که آن پدیده ای که ما به عنوان اسلام سیاسی میشناسیم، یک رگه "جنبشی" و سیاسی است که مترصد گرفتن "سهم" برای آن لایه هایی از جوامع است که در پروسه تشکیل دولتها با نظام واحد اداری و سیاسی و در نتیجه وارد شدن آنها به پروسه تولید سرمایه داری، یا منقرض شدند و یا چون اقتضای طفیلی و لومپن به حاشیه رانده شدند. "حجاب"، بویژه در ایران که مورد نظر ماست و اسلام سیاسی قدرت دولتی را در تصرف دارد، سمبل ابقاء و تداوم رانده شدگان به حاشیه جامعه تحت بیش از یک قرن، در سلسله مراتب "دولت" است. به این معنی باید گفت که مبارزه با اختناق حجاب در حقیقت دفاع جامعه از سیر تحول و تکامل خود طی یک قرن است. بنابراین نفس خود این جدال "عظیم" و بزرگ است. کسان و دوایری که این مصاف را "جزئی" و حاشیه ای

۱۳۳۰، بلکه پس از پایان یافتن نظام ملوک الطویفی و شکل گیری یک نظام واحد سیاسی و اداری در سالهای پایانی ۱۲۹۰، زمینه های عینی و لازمه آن تحولات اجتماعی، "پوشش" مردم را، علیرغم اینکه موجب تاسف بسیار مدافعان سنت شاهنامه و اسلام و شعر و عرفان "ایرانی" بود، تغییر داد. بحث این نبود که برای مثال رضا خان پهلوی یکهو خواب نما شد که "کشف حجاب" کند. پس از پایان یافتن سلطه فنودالی و ایلیاتی از نظر "سیاسی و اداری"، لاجرم پوشش لازمه و فرم اداری یک نظام واحد و سراسری نمیتوانست کماکان اشکال ساقط شده را حفظ کند. متأسفانه همراه با برافکندن سلطه ملوک الطویفی در جامعه ایران، نوعی سوسیالیسم فنودالی و "خلقی" نیز، در میان نخبگان و روشنفکران طرفدار "استقلال" و صنعتی شدن "ایران" پا گرفت. این سوسیالیسم خلقی در حقیقت آرمانهای خود را از همان گذشته، و رسوبات عمیق آن در سراسر "تاریخ ایران" جستجو میکرد که جان سختی و مقاومت آن در برابر سوسیالیسم طبقه کارگر سرمایه داری صنعتی، سرانجام با تحولات عظیم "انقلاب ۵۷"، و تعرض نظری مارکسیسم انقلابی به منابع و اجزاء و پایه "تئوریک" آن که در اسطوره سازی از "بورژوازی ملی و مترقی" خود را افسون کرده بود، درهم شکست. پروسه تثبیت یک حاکمیت سیاسی و اداری واحد، با اصلاحات ارضی و وارد شدن جامعه ایران به تولید سرمایه داری تنیده در بازار اروپا، از نظر اقتصادی نیز، تکمیل شد و به هر شکل از اعاده "فرهنگ و سنت و پوشش" دوران به تاریخ پیوسته آخرین میخ ها را کوبید. اینجا باید بر یک حقیقت انکار ناپذیر انگشت گذاشت، گسترش و عمق مبارزه زنان ایران علیه اختناق حجاب، فقط یک عکس العمل معمولی در هر جامعه سرمایه داری "متعارف" نبوده است. این درجه از وسعت و این حد از مقاومت و با شرکت فعال و انقلابی تعداد بسیار زیادی از زنان ظاهراً "غیر سیاسی"؛ مهمترین ستونی که قرار بود بنیاد ارتجاع اسلام سیاسی و تلاش برای "بقاء" آن را بتون آرمه کند، از پایه سست و شکننده ساخت. به نظر من محصول این مقاومت ها و مصافها از جانب زنان ایران، به معنی واقعی کلمه تردید و تزلزل در مراکز قدرت اسلام سیاسی را چنان رسوخ داده است، که مهره های اصلی و دوایر سیاستهای "استراتژیک" رژیم اسلامی را به جستجوی شکل و شیوه "گذارحقوق بشری" تر ناچار کرده است تا در دوره پسا اسلام سیاسی، و تا آنجا که به مناسبات با دولتهای غرب مربوط است، در سناریوهای مشترک "سهم" داشته باشند.

بنابراین برخلاف دوایر مهندسی افکار مورد اشاره و علیرغم زانو بقل گرفتنهای مدافعان سوسیالیسم ملی و خلقی و شبه اسلامی، نه تنها "پوشش" های اسلامی و سنتی و "باستانی"، عملاً از جانب "خود مردم" به موزه تاریخ سپرده شده بودند، بلکه خود آن ساختارهای سیاسی و اداری دورانهای ماقبل کلا از ریشه درآمده بودند.

"حجاب"، که برخی آکادمیسین های سطحی نگر سعی میکنند آن را نوعی پوشش به حساب آورند و یا اینکه سعی میشود آن را با شکلی از ادامه حاکمیت اسلام سیاسی، پس از فروریزی آن، در اصطلاحات مهجوری چون "نواندیشان دینی"، "اصلاح طلبان اسلامی" و از این قبیل در صحنه سیاسی نگهدارند، عاملی مهم در سلطه اسلام سیاسی در جامعه ایران است. به نظر من به جای "پوشش حجاب" باید دقیقاً "اختناق حجاب" را نشاناد که سمبل حاکمیت خونین و خشن و بیرحم اسلام سیاسی است. اسلام

مسلمان" است، برای برخی اپوزیسیون بورژوازی میراث هانی از سنت "اقوام ساکن ایران". اما، متأسفانه چپ خلقی هشدار میدهد که مبارزه علیه اختناق حجاب نباید افق "غربزدگی" را گم کند، "بی بند و باری" و مینی ژوپ و داشتن روابط جنسی آزاد را ببار بیاورد. اینها به نظر من در تثبیت باورهای خرافی مردم که توسط حکومتها ساخته و پرداخته شده اند، نقش دارند. از این نظر و به این اعتبار مبارزه علیه اختناق حجاب علاوه بر هدف مستقیم سیاسی، اهداف مهم دیگری را نیز در سطح "جدال گرایشات" و مصاف نظری بازی میکند. بر این باورم که بنیانهای نظری چنین جدال و مصاف اجتماعی اکنون مدون و ثبت شده در دسترس اند. یک راه روشن برون رفت از این سردرگمی برافراشتن آن ایده ها و نظرات بر فراز مبارزه علیه اختناق حجاب است. به نظر من سیاستها و "مواضع" محافل حاشیه ای که دستشان به جانی بند نیست و هنوز که هنوز است به "فرموله" کردن خود مشغول اند، نباید مشغله فعالان واقعی در نبردهای اجتماعی باشد.

از نحوه طرح پرسش های شما، به یک نتیجه رسیده ام که امیدوارم اشتباه برداشت کرده باشم. تصور میکنم، اگر حمل بر جسارت به شما نباشد، که جذب محافل روشنفکری و زنه سنگینی بر افکار شماست. از من که نزدیک به نیم قرن است مشغول مبارزه ام، بشنوید:

روشنفکر خورده بورژوا، همیشه کمونیسم و تنوری سوسیالیستی را چون یک اداره و شهرداری میشناسد که مدام باید به آنان "خدمات" بدهد. همیشه از اینکه آن خدمات خوب انجام نشده است، گله و شکوه دارند و در پیوستن به مبارزه پیش شرط آنان این است که هنوز آن خدمات تنوریک و سیاسی، جانی کج است، ناتمام است، هنوز "ابهام" حل نشده و خدمات کماکان ناقص است. بقول معروف تا قانع میشوند که بالاخره به یک کار متشکل تن بدهند و قواعد و مقررات فعالیت را رعایت کنند، "قیر سفید میشود". هنگام ترک یک تشکیلات و یا یک تشکل و حتی انجمن فرهنگی، هزار و یک عیب از آن "خدمات انجام نشده" را ردیف میکنند و طلبکار و "گنده دماغ"، استعفا مینویسند و در کناره گیری هم خود را با فیلسوفان بزرگ دنیا مقایسه میکنند. کمونیسم بخشی از "غریزه" زندگی کارگر در جامعه سرمایه داری است و لاجرم تنوری کمونیستی برای آنان آن بار غامض و روشنفکرانه و جنبه خدماتی و کارمندی را ندارد. کارگر در سرمایه داری به حکم جایگاهش در تولید، متشکل است و بسیار راحت تر به تشکل در شکل حزبی آن تن میدهد. از من بشنوید، به جای وقت تلف کردن با چنان محافل همیشه "اپوزیسیون" و ناراضی و تا ابدالدر "قانع" نشده که به مبارزه ای زمینی روی بیاورد، با همان مردم کارگر و زحمتکش و زنائی که فی الحال در صحنه نبردها هستند، و شاید اصلاً تنوریک نباشند، کار کنید و هدف خود را جذب آنها به سیاستهای کمونیستی تعریف کنید. در میان زحمتکشان هم از "فه لا" (دهقان دارای تکه ای زمین)، برحذر باشید! چون ذهنیت دهقان چنین است که فکر میکند هر کس اگر حتی به او خدمت میکند، "کلکی" در سر دارد. صاحب این ذهنیت همیشه به آن تکه زمین اش فکر میکند و "حساب" میکند که چه چیزی به نفع و یا ضرر او در همان مقیاس خرد است. توجهتان را به سخنان "ایوب نبوی" در "کنگره دوم کومه له" در این رابطه جلب میکنم. لینک به آن بحث شیرین و زمینی و واقعی او، اینجا است.

۳. سوال دیگر در این رابطه، که برای ما پیش آمده است، یافتن

مینامند، به نظر من پایه اجتماعی اسلام سیاسی را نمیشناسند. انزواهای کمونیستی حتی به کار بردن اصطلاح "اسلام سیاسی" به این معنی که توضیح دادم را "انحراف" از کلیشه پردازی های خود میدانند. تحولات زیر و روکننده در مناسبات تولید و روبنای سیاسی مناسب با آن تحولات را، که سرمایه داری شدن جامعه است، در قالب و کلیشه های مصنوعی و اختراعی و باورهای غیر واقعی و خرافی ذهنی، مثل فرهنگ خلق، سنت های اقوام، اساطیر و افسانه های باستانی و از این قبیل جای میدهند. نیازی به بزرگنمایی نیست، خود این جدال اجتماعی عظیم و بزرگ است. مبارزه علیه اختناق حجاب بزیار کشیدن همه آن لایه های مورد اشاره در قدرت را نشانه گرفته است. در یک کلام "اسلام سیاسی" جنبش بسیار وسیع آن لایه های مورد اشاره در کشورهای زیادی است، که سعی کرده است، اسلام را چون چتری برای گرفتن قدرت از ناسیونالیسم ایرانی و یا عربی و یا هر روایت دیگر پس بگیرد و به "مستضعفان" واگذار کند. این شیفت قدرت در ایام جنگ سرد و در متن یک انقلاب واقعی علیه رژیم سلطنت در ایران، البته در پروسه ای بسیار خونین، میسر شد. مقاومت رژیم اسلامی در برابر جنبش زنان، یک میدان اصلی در مرحله ای است که سلطه اسلام سیاسی سرایشی و سقوط و فروپاشی قرار گرفته است.

۲. آیا بحث حجاب به مطالبات کارگری که اساساً جنبه صنفی و اقتصادی دارند، مربوط است؟

پاسخ: راستش را بخواهید، ضمن احترام به شما و تلاشهایی که دارید، این از آن نوع سوالات کلیشه ای است که بیشتر در میان سکتتهای "چپ"، آنهم برای فرموله کردن خود در برابر محفل بغلی مطرح است. در پاسخ به سول قبلی گفتم که چرا مبارزه علیه اختناق حجاب بخش غیر قابل تفکیک از مبارزه برای ساقط کردن حاکمیت اسلام سیاسی است. شاید مبارزه برای ساقط کردن رژیم آپارتاید نژادی در آفریقای جنوبی یک نمونه مشابه باشد. اگر اختناق حجاب یعنی نوشتن قانون کار در "باب اجاره"، یعنی کارگر لازم نیست متشکل شود و برای حقوق اقتصادی خویش مبارزه کند، چون همان حاکمیت اختناق، "یارانه" ها، یعنی همان صدقه اسلامی، را به همه افشار "مستضعف" پرداخت میکنند، خیلی واضح است که مبارزه برای برچیدن اختناق حجاب گام مهمی در تغییر تصویر سازی "حکومتی" از کارگر و مردم زحمتکش به عنوان مشتی "فقیر و فقرا و مستمند" است. این مبارزه در واقع در جوهر خویش مبارزه ای است در دفاع از حرمت و کرامت انسان کارگر و زحمتکش. اما سوال شما را میتوان از زاویه دیگری قابل توجه فهمید.

چرا در مبارزه علیه اختناق حجاب عمدتاً فقط زنان اند که در جلو صف اند؟ چرا نباید هنگام گشت ارشاد، همه مردم حاضر در صحنه، زن و مرد، وارد ماجرا بشوند؟ قطعاً موارد زیادی را شاهد بوده ایم که مردم و جوانان بویژه، گماشتگان رژیم را فراری داده اند. تصور میکنم دوایر مهندسی افکار و نیز گرایشات موجود میان اپوزیسیون بورژوازی و اینجا حتی جریانات چپ و سرنگونی طلب و گاه مدعی سوسیالیسم در تنزل اختناق حجاب به یک مساله فرعی، به موضوعی در باب "فمینیسم"، کاهش دادن تا حد یک مشکل فرهنگی و سلیقه ای و شخصی، نقش داشته اند. متأسفانه برای بخش زیادی از چپ خلقی و سوسیالیستهای ملی، حجاب حتی تا یک سطح اخلاقی تنزل داده شده است. برای دوایر رژیم چینج، حجاب بخشی از "فرهنگ مردم مسلمان" و حتی همه "کشورهای

اواخر سال ۵۸ و اوائل سال ۵۹ آغاز شده بود، درست در بحبوحه آغاز تعرض و اینکه ایشان وعده داده بود تا "غانله" کردستان را خاتمه نهد، "پوتین هایش" را در نخواهد آورد، "هیات مذاکره" حزب دمکرات در قم نزد مقامات سعایت و خودشیرینی کرده و "فتنه گر" را کومه له دست نشان کرده بودند.

به بخش دوم سوال برگردم، "همه مردم، چه زن و چه مرد" در آن مقاومت "نقش" داشتند. در بخش اول سوال روشن کردم که مقاومت چگونه و از جانب کدام طبقه و حزب نماینده آنها عملاً سازمان یافت. اینجا بخش "چه زن و یا مرد" را قدری باز میکنم که به آن "ابهام" در مورد "بی تفاوتی" "جنبش کردستان" نسبت به بحث حجاب بپردازم.

حقیقت مساله این است که زنان در کردستان و عمدتاً در شهرها، در "چپ" جامعه و به شکل متشکل و حزبیت یافته در صفوف کومه له بودند. یکی از موارد اختلاف با حزب دمکرات و علت دست بردن به اسلحه علیه کومه له، همین مساله بود. بگذارید توضیح بدهم: حزب دمکرات علناً نمی گفت چون کومه له زنان را، بویژه زنان در "دهات" را، به صفوف پیشمرگان خود دعوت میکرد، به آن سازمان اعلام جنگ دادم. بحث آنها این بود که حزب دمکرات، حزب اول و اصلی همه مردم کردستان است و کومه له نباید نه در شهر و نه در روستا "با تبلیغات کمونیستی" کاری کند که مردم با سیاستهای کومه له "روشن" شوند، و ظرف واقعی زندگی و مبارزه خود را پیدا کنند. یک پیش فرض ناسیونالیسم کرد، اتفاقاً در رابطه با زنان این بود که "زن کرد"، خانه داری میکند و کمک او به "پیشمرگ حزب دمکرات" این است که برای آنها "پوزه وانه" (جوراب) و دستار بیافد. روی آوری زنان به کومه له "کمونیست" آنها از روستا، و ادامه آن "کندن" نیرو از میدان ظاهر سنتی و پایگاه دیرین ناسیونالیسم کرد، فقط یک جابجانی و انتقال افراد نبود، شروع یک روند رو به اعتلا بود که یکه تازی ناسیونالیسم کرد را در عرصه سیاست و جدال بر سر قدرت، به مخاطره جدی انداخته بود.

من که خود از "بنیانگذاران" کومه له هستم، میدانم که رادیکالیسم موجود در کردستان شهری بود که کومه له وقت را مجبور ساخت، در تشکیلات خود را به روی زنان مبارز و کمونیست باز کند. در حقیقت، به عنوان یک سازمان مدعی کمونیسم، کومه له متأسفانه در عرصه مبارزه زنان و برابری طلبی، "محافظه کار" بود و رسوبات سوسیالیسم دیرین خلقی، ترس از "افکار توده ها"، "اهرم فشار ناسیونالیسم کرد" که "پیشمرگایه تی امر مردان کرد" است و... جرات پیشتازی و حرکت به پیش را از رهبری آن گرفته بود. زنان حتی در صفوف کومه له، هنوز به آن احساس "خودی" بودن نرسیده بودند و "آموزه های" سنت پیشمرگایه تی و کیش اسلحه هنوز اعتبار خود را از دست نداده بودند. نمونه مجسم این محافظه کاری در رعایت سنت های کردیایه تی را میتوانم در تشکیل "دسته زنان پیشمرگ کومه له" یادآوری کنم. دسته جداگانه و مختص به زنان پیشمرگ که همگی میبایست "جامانه" برای پوشاندن مو بر سر داشته باشند. جنبش چریکی در آمریکای لاتین چنین نبود، زن و مرد در واحدها شرکت داشتند و گاهی زنان موقعیت فرماندهی را هم بر عهده داشتند. ظاهراً تشکیل دسته زنان مسلح کومه له، نشانه اهمیت دادن کومه له وقت به مساله زنان بود. اما آن شکل جداگانه سازماندهی

علت مسکوت ماندن مبارزه علیه حجاب در کردستان است. شاید بشود به این شکل سوال را طرح کنیم، آیا این "بی تفاوتی" در کردستان، به این دلیل نیست که "کردستان" یک محور مهم مقاومت در برابر جمهوری اسلامی بوده است؟ که همه مردم، چه زن و یا مرد، در این مقاومت و مبارزه نقش داشته اند؟

پاسخ: این سوال پیچیدگیهای خاص خود را دارد. از این نظر برای بیان کردن منظور خود سوال را "دسته بندی" میکنم تا به پاسخ مشترکی برسیم.

"کردستان محور مقاومت"، از نظر من البته، نباید یک "داده" برخوردار از شمولیت عام، تلقی شود. به دلیل اینکه بخش جغرافیای "کردستان"، محل اسکان "کرد"ها است و لاجرم این بخش سوال باصطلاح "مُتَعین" تر میشود و سوال به این ترتیب ظاهر میشود: "کردها، یک محور مهم مقاومت".

اغتشاش در سوال همینجا آغاز میشود. چون "کردها" میتواند "نژاد"، طایفه، قوم و یا عشیره تعبیر شود. ما در "کردستان" سالهای پس از انقلاب ۵۷، با مردم "کرد زبان" روبرویم که آن "محور مقاومت" را در قلب شهرها سازمان دادند. مردمی که کارگر، محصل و دانشجو، کسبه و زحمتکش و البته "سرمایه دار" و زمیندار حاشیه شهرها را نیز شامل میشد. ما از مردمی حرف میزنیم که نزدیک به بیست سال شاهد پروسه اصلاحات ارضی بودند و طی آن سالها هزاران هزار کارگر مزد بگیر، که بعضاً برای کار عازم شهرهای بزرگ تر ایران میشدند به "جمعیت" اضافه شده بود و تصویر دموگرافیک شهر و روستاها به نفع پر وزن تر شدن شهرنشینی و یا حاشیه شهر نشینی، زیر و رو شده بود. مثل هر جامعه طبقاتی دیگر، کردستان هم طبقات مشابه و گرایشات سیاسی متفاوت و احزاب متناظر با آنها را داشت. آن "مقاومت" لاجرم از منظر آن طبقات و گرایشات اجتماعی و احزاب مربوطه، معانی متفاوتی داشت. تا جایی که به بورژوازی کرد و گرایش سیاسی این طبقه و حزب و یا احزاب آن مربوط است، و مشخصاً تا جایی که به حزب سنت دار تر ناسیونالیسم کرد، حزب دمکرات کردستان، مربوط است، موضع آنها از همان بدو به قدرت خزیدن اسلامیون، اصلاً "مقاومت" نبود، بلکه "مذاکره" و "سازش" بود برای تقسیم قدرت در محل، یعنی در کردستان ایران. در طرح اولیه تقسیم قدرت، حزب دمکرات، عقب ماندگی ناسیونالیسم کرد را بروشنی بروز داد. "رئیس پاسگاه"های "مرزی" و "بی سیم چی" آن ها، دو پست کلیدی، برای حکومت مرکزی و پرسنل که حتی از نام بردن "پیشمرگ" خودداری و "جوانمرد" (رایج در دوره شاه برای مزدوران محلی در پاسگاههای ژاندارمری) برای حزب دمکرات. لابد میدانید که حزب دمکرات "وقایع نوروز خونین" سَنَدِج در سال ۵۸، و تصرف و خلع سلاح پادگان ژاندارمری را در سَنَدِج، "محکوم" کرده بود؟

بار اصلی و مسئولیت سازماندهی مقاومت بر دوش "کومه له" وقت بود که همه به عنوان سازمانی چپ و سوسیالیست میشناختند. به این فکت ها این را هم اضافه کنم که مهمترین رهبر حزب دمکرات، در جریان شرکت غیر علنی در "مذاکره" با نمایندگان جمهوری اسلامی، وحشیانه ترور شد. بنی صدر بعد از برکناری از مقام، علناً گفت که حزب دمکرات در جریان مقاومت دور دوم که از

و شکل و قواره زنان مسلح، حاکی از این بود که کومه له وقت، به زنان به عنوان نیروی در "جنبش کردستان" نگاه میکرد.

بگذارید اینجا به دو نکته قابل تامل اشاره کنم:

- در روزهای اول پس از انقلاب، که در سنج با حضور فعال مبارزانی چون صدیق کمانگر، کردستان سنگر "ادامه انقلاب" لقب گرفته بود، این زنان مبارز در سنج بودند که در برابر "اسلامی" نامیدن انقلاب، تظاهرات پرشور: "نه روسری، نه تو سری" را همزمان با اعتراضات گسترده زنان در تهران با همان شعار راه انداختند. در ادامه، اما، وقتی آن سیر ادامه انقلاب که با فرمان تصرف پادگان ژاندارمری سنج توسط صدیق کمانگر، حضور پر قدرت خود را به رخ "شورای انقلاب اسلامی" کشید، به "جنب مقاومت خلق کرد" و مذاکره و چانه زنی پیرامون خودمختاری تغییر مسیر داد، متاسفانه حضور زنان در صحنه جدال سیاسی و اجتماعی، از جانب سازمانهای سیاسی فعال در کردستان، به عنوان ضمیمه و اهرم فشار "خواستهای" خلق کرد به آن مذاکرات اضافه شد. اینجا هم بدون اشاره مستقیم به زنان و حقوق آنها حتی در همان طرح خودمختاری برای کردها! آنوقتها باز هم متاسفانه، کمونیسم کومه له نقطه قدرتهای خود را در گذشته، در وحدت و هم خطی با اتحادیه میهنی جلال طالبانی و ادامه دهنده "چپ" حرکت مسلحانه کمیته حزب دمکرات در سال ۴۶-۴۷ می دید و بر ادامه آنها اصرار داشت. چه، آن روند از "مصوبات" کنگره اول و چله "۳۷ روزه"، یک ماه مانده به روزهای انقلاب، بود.

- لایه برخی کتاب ها و یا "اطلاعات گردآوری شده" را که این روزها با عنوان [ناگفته های مبارزات "زنان کرد"] منتشر شده است، دیده اید یا دستکم در باره آنها شنیده اید. برخی "مورخ" در ستایش آن ضد حقیقت ها و از زبان راوی کتابها نوشته اند:

کتابها شرح زندگی کسانی چون نویسنده است که در دستی اسلحه برای دفاع از "ملت" دارد، همزمان نقش مادر را در قبال فرزندش به خوبی ایفاء کرده است. راوی که من بخوبی میشناسم، هیچگاه در صفوف "پیشمرگ" کومه له نبوده است، و در اوج مبارزات شهر ها علیه رژیم سلطنت، طبق رهنمودهای تشکیلات وقت کومه له، در یکی از روستاهای بوکان، دوره آزمایش زندگی "حرفه ای زحمتکشی" را طی میکرد. در هیچ دوره "آموزش نظامی" شرکت نداشت و جدا تردید دارم که حتی "مشقی" هم با "کلت" اش تیراندازی کرده باشد. آن کلت را هم از "جلال طالبانی" دریافت کرده بود، به عنوان هدیه به همسر کسی که رهبری کومه له وقت به او ماموریت داده بود که در احیاء شورش کرد در کردستان عراق، چون مشاور انجام وظیفه کند. درست مثل سنجاق سینه ای که زنان اشراف در مجالس مجلل برای جلب توجه به سینه میزنند. راوی مجاز است برای خودنمایی و پنهان کردن هیچکاره بودن خودش هراندازه میخواهد بلوف بزند و مدّ عوض کند. اما نه او و نه آن مورخان نازنین، حق ندارند زندگی زنان کمونیست را تحت عنوان "زن کرد" در جنبش کردایه تی مصادره و هضم کنند. این ضد حقیقت، این ناروا، این دروغ و زندی و رفتار زشت، غیر قابل بخشش است. با اینحال مورخین و محققان مذکور بدون هیچ تحقیق، بدون اینکه بروی خود بیاورند در تحریف تاریخ و ناسیونالیستی کردن "ناگفته" های

صدها زن مبارز و کمونیست، و در تصویر سازی جعلی از سیر حرکت تاریخ، سهیم و مقصراند و باید پاسخگو باشند. آزاردهنده تر این است که در دوران پس از "بازسازی ناسیونالیستی کومه له"، کمترین خشم و نارضایتی را از سوی زنان کمونیستی که در کردستان یا در تشکیلات مخفی و یا در صفوف پارتیزانها فعال بودند، و خوشبختانه جان بدر برده اند، در برابر این تصویر سازی های تماما من درآوردی و "کردی" از جنبش برابری طلبی شاهد بوده ایم. این جعلیات چنانچه با یک تعرض در دفاع از حقیقتهای تاریخی، بویژه در باره مبارزه زنان در کردستان، مواجه نباشند، تاثیرات مسموم کننده ای بر آذهان مردم خواهند داشت.

این ها را در اوضاعی مجسم کنید که از کومه له کمونیست آن دوره ها، که تشکیل حزب کمونیست ناچارش کرد قدری جدی تر رسوبات ناسیونالیسم کرد را از خود بتکاند، دیگر اثری بجا نمانده است. اکنون دیگر همه آشکارا می بینند، که تن دادن رهبری کومه له به تشکیل حزب کمونیست ایران، از سر "پراگماتیسم" و مصلحت روز بود؛ در اوضاعی که ناسیونالیسم کرد "دولت اقلیم" را هم دارد، ارزش مصرف کمونیسم دیگر هیچ سازش پراگماتیکی را توجیه نمیکند. همه خرده بقایای کومه له، حتی آن بخش که هنوز کلمه "کمونیست" را گاه به عنوان پسوند بکار میبرند، اکنون میگویند کومه له در اساس محصول "جنبش کردستان" و سازمانی دیگر، قدری چپ و بعضا "سوسیالیست"، از یک جنبش واحد در هر "چهار پارچه" کردستان "بوده" است و کماکان خواهد بود.

در غیاب یک جریان خلاف جریان، کمونیست بی تخفیف و در عین حال اجتماعی و حاضر در صحنه، جنبشهای اجتماعی به جریانات و احزابی که وجود "فیزیکی" دارند، متمایل میشوند. احزاب ناسیونالیست و خرده بقایای چپ "کردی"، در رابطه با بحث "حجاب" نمیتوانند چیزی را که ندارند، عرضه کنند. دلیل اصلی برای اینکه جنبش علیه اختناق حجاب در کردستان ظاهرا ساکت است، در این نیست که فعال انقلابی ندارد، علت این بی تفاوتی در "پانین"، گرایش قوی "انکار" و "بایکوت" امر برابری طلبی، در میان احزاب بهرحال موجود چپ و راست در کردستان است. آنهم "چپ"ی که بخاطر اینکه بر سر این مساله حیاتی کارش به جنگ با حزب دمکرات کشید، اکنون به "توبه و استغفار" در محضر "جنبش کردستان" روی آورده است. علاج این مصیبت با سرکوفت زدن به مردم و زنان بویژه میسر نیست. راه واقعی بالا زدن آستین ها برای تشکیل فوری؛ و در دسترس گذاشتن یک حزب متکی به ادبیات و مبانی کمونیسم کارگری است. "آروزست"؟ باشد! ناممکن است؟ در دوره ای که کردستان نیم برابر اکنون شهری بود، با کمونیسمی آلوده به انواع خرافات، که رژیم اسلامی در اوج افسارگیسختگی و متکی به انقلاب بود، ممکن شد، چرا اکنون و در اوضاع سرازیری رژیم، و در کردستانی به مراتب شهری تر شده و ملامال از تحصیلکرده و مردان و زنانی فهیم، متوقع و انقلابی، و با وجود ادبیات سلیس و شفاف و عمیق و در دسترس سوسیالیستی، ناممکن است؟ راه میانبری وجود ندارد.

ایرج فرزاد

اوت ۲۰۲۲

اسلام و اسلام زدایی

مصاحبه با «نگاه» نشریه کانون پژوهشی

نگاه، دفتر اول، ژانویه ۱۹۹۹

نگاه: وجود و عملکرد جریانات و دولتهای اسلامی در سالهای اخیر در خاورمیانه و شمال آفریقا، در عین حال سبب اختلافاتی در برخورد به مذهب و جریانات و دولتهای مذهبی شده است. هستند کسانی که میگویند "دولتها و جریانات اسلامی و مذهب اسلام را باید از هم جدا کرد. آنچه که در این کشورها میگذرد، ربطی به اسلام ندارد و ناشی از درک و استنتاج غلط این جریانات و دولتها از اسلام است". به علاوه میگویند "نباید علیه مذهب موضع گرفت و حرفی زد، چون این توهین به عقیده مردم است و باعث تفرقه بین آنها میشود"... نظر شما در این مورد چیست؟

منصور حکمت: من این را درک میکنم که منافع عدهای چنین اقتضا میکند که تا حد امکان اسلام را از زیر تیغ خشم مردمی که قربانی یا شاهد جنایات غیر قابل توصیف اسلامیوناند، بدر ببرند. من این را درک میکنم که ابعاد این جنایات و این هالاکاست [halocaust] چنان است که حتی در میان صف اسلامیون هم کسانی پیدا میشوند که نمیخواهند مسئولیت این همه پلیدی و زشتی را بر عهده بگیرند و لاجرم به نظر من طبیعی است که در چنین اوضاعی بحث "اسلام راستین" و رابطه آن با "اسلام پراتیک" یک بار دیگر بالا بگیرد. اما از نظر من کمونیست، من آنتیست، از نظر ما شاهدان و قربانیان جنایات این اسلام، از نظر من و امثال من که در یک جدال سهمگین اجتماعی و سیاسی و فکری با این هیولا بسر میبریم، این اظهارات و توجیهاات از فرط رندی، احمقانه جلوه میکند. مبانی عقیدتی اسلام، مبانی قرآنی اسلام، انکشاف تاریخ اسلام، هویت و تعلق سیاسی اسلام و اسلامیون در جدال آزادی و ارتجاع در عصر ما عیانتر و غیر قابل پوشاندنتر از آن است که اجازه بدهد بحث روایات مختلف اسلام و وجود و احتمال وجود روایت دیگری از اسلام، ولو در آینده و در کرات دیگر، که در آن ابتداییترین حقوق و عواطف بشری لعن و لگدمال نشده باشد، جدی گرفته بشود. به نظر من، این نهایت بی‌حرمتی به علم و به شعور اجتماعی انسان زمان ماست، اگر هر توجیه و هر مهملی که اسلامیون در حال هزیمت به روی جامعه پرت میکنند را به عنوان مبحثی برای تجزیه و تحلیل و موشکافی علمی بپذیریم... فرد در اسلام، چه راستین و چه غیر آن، بی‌حقوق و

بی‌حرمت است. زن در اسلام برده است. کودک در اسلام در ردیف احشام است. عقیده آزاد در اسلام معصیت و مستوجب عقوبت است. موسیقی فساد است. سکس، بدون جواز و بدون داغ مذهب بر کپل مرتکبیش، گناه کبیره است. این دین مرگ و خون و عبودیت است. راستش همه ادیان همین‌اند، اما بیشتر ادیان را بشریت آزاداندیش و آزادیخواه در طول صدها سال در قفس کرده است. این یکی را هرگز نگرفتند و مهار نکردند. چرخ میزند و نکبت می‌آورد.

دفاع از موجودیت اسلام تحت لوای بحث احترام به باورهای مردم، به نظر من بی‌اعتبار و ریاکارانه است. در میان مردم، باورهای مختلفی هست. بنابراین بحث نه بر سر احترام به باورهای مردم، بلکه بر سر انتخاب باورهای قابل احترام مردم است. هر کس هر چه بگوید، به هر حال همه دارند باورهای باب میل خودشان را انتخاب میکنند. و لاجرم آنها که تحت لوای حرمت باورهای مردم، نقد به اسلام را پس میزنند، دارند فقط انتخاب معنوی و سیاسی خود را بیان میکنند و بس. اسلام را به عنوان یک عقیده قابل احترام برمیگزینند و فقط برای مشروعیت "خلقی" دادن به انتخابشان، عقاید خود را در بسته‌بندی "اعتقادات مردم" عرضه میکنند. من به هیچ خرافه‌ای، به هیچ ناحقی، حتی اگر همه مردم جهان به آن صحنه بگذارند، احترام نمیگذارم. این را البته حق هر کس میدانم که به هر چه میخواهد باور داشته باشد. اما میان احترام به آزادی عقیده افراد با احترام به عقیده افراد فرق اساسی هست. ما بر فراز جهان ننشسته‌ایم و داور این دنیا نیستیم. بازیگران و شرکت کنندگان در آن هستیم. هر یک گوشه‌ای از این جدال تاریخی-جهانی هستیم که به نظر من از آغاز تا امروز بر سر آزادی و برابری انسانها در جریان بوده است. من به خرافاتی که با آنها در حال جنگم و زجر انسانها را در چنگال آن دیده‌ام، احترام نمیگذارم.

نگاه: یک مساله دیگر در این مورد که نه فقط توسط برخی از جریانات سیاسی و مستشرقین و رسانه‌های گروهی غرب گفته میشود، بلکه در بین بعضی از متفکرین و روشنفکران این کشورها هم طرفدار دارد، این است که مردم این کشورها مسلمانند و آنچه که در آنها جریان دارد، برای مثال موقعیت زنان و حجاب اجباری، جزو فرهنگ و هویتشان است. آیا به نظر شما، مردم ایران مسلمانند؟ ایران کشوری اسلامی است؟ و آیا ملاحظات فوق صحیح هستند و باید آنها را رعایت کرد؟

منصور حکمت: نفس دسته‌بندی کردن و بسته‌بندی کردن واقعیت مَرکَبی نظیر یک جامعه، زیر یک برچسب تقلیل‌گرایانه مذهبی یا قومی و ملی، بخودی خود گواه این است که ما با یک تبیین علمی یا حقیقت‌جویانه روبرو

تحمیل شده است، اگر معلوم شود که این مردم نظیر همه جای دیگر تشنه آزادی و برابری و رفع تبعیض‌اند، اگر معلوم شود که قوی‌ترین خصیصه این مردم، علیرغم همه این فشارها، عطششان برای فرهنگ و زیست نوع غربی است، آنوقت تمام این عمارت ایدئولوژیکی عوام‌فریبانه فرومیریزد و خسارات غیرقابل توصیفی به بار می‌آورد.

جامعه ایران، جامعه‌ای اسلامی نیست. رژیم استبدادی حاکم بر ایران یک رژیم اسلامی است، که علیرغم همه این فشارها، هنوز نتوانسته است مردم را مجبور ناگزیر کند تا این هویت اسلامی را بر خود بپذیرند. من یک غاز برای روشنفکری که با ارجاع به آمار ثبت احوال و مقوله "مذهب رسمی" مهر تأیید پای این اسم‌گذاری ریاکارانه می‌گذارد، ارزش قائل نیستم. پذیرش این مقوله، و از آن بدتر تبلیغ این مقوله، یک رکن تداوم فاجعه‌ای است که در ایران و کشورهای اسلام‌زده جریان دارد.

نگاه: نظرتان در مورد "مذهب مترقی" و "پروتستانیسیم اسلامی" چیست؟ خیلی‌ها، از شخصیت‌های فرهنگی گرفته تا سازمانهای سیاسی، می‌گویند باید از شریعتی و سرورش و سایر دگراندیشان اسلامی در مقابل "سنت گریان" دفاع کرد. می‌گویند با میدان دادن و حمایت از اینان، اوضاع جامعه و زندگی مردم درست می‌شود. نظر شما در این مورد چیست؟

منصور حکمت: پروتستانیسیم اسلامی اگر بناست پروتستانیسیم باشد، باید انشعابی دینی ایجاد کند و قبله و هیرارشی [hierarchy] مذهبی جدیدی ایجاد کند و توده مردم را به این اسلام نوع دیگر فرابخواند. کاری که شاید بهائیت قرار بود بکند. شکوه‌های یک استاد دانشگاه مذهبی از حکومتی که ناگاه به او جفا کرده است را نمیتوان با این تحولات و چرخشهای بزرگ تاریخی در غرب قیاس کرد. اسلام در روبنای خاورمیانه و ایران امروز و در رابطه با اقتصاد سیاسی جامعه کنونی، آن نقشی را ندارد که مسیحیت در دوران عروج سرمایه‌داری در غرب داشت. تطبیق یافتن اسلام با سیر تکوین اقتصادی این جوامع، مقوله‌ای فرعی است. این سیر اقتصادی، مستقل از حال و هوای اسلام و چند و چون قدرت تطبیقش با جامعه مدرن به هر حال طی می‌شود. جامعه ایران احتیاجی به لوتر [Martin Luther] و کالون [John Calvin] ندارد، چون حاکمیت اسلام بر آن نه یک هژمونی عقیدتی، روانشناسانه و ساختاری، بلکه یک سلطه سیاسی و پلیسی است که به طرق سیاسی برانداخته خواهد شد.

نگاه: مطبوعات ایران را که ورق می‌زنید، به بحث‌های فراوان و کشافی درباره رابطه حکومت دینی و مردم، دین

نیستیم. کسی که جامعه ایران را جامعه‌ای اسلامی نام می‌گذارد، درست نظیر کسی که آن را آریایی، شاه پرست، ایرانی، شیعی و غیره توصیف میکند، دارد در قلمرو پروپاگاند حرکت میکند. سؤال این است که چه کسانی و در چه چهارچوب سیاسی و تاریخی‌ای دارد ایران را جامعه‌ای اسلامی توصیف میکنند و چه نتایجی میخواهند از این توصیف بگیرند. برای مثال معلوم است که رژیم اسلامی باید جامعه ایران را جامعه‌ای اسلامی توصیف کند، تا به وجود یک حکومت اسلامی در جامعه رنگ مشروعیت بزند. واضح است که یک راسیست و مهاجرستیز غربی باید ایران را جامعه‌ای اسلامی بخواند تا شکاف میان آدمی که از ایران آمده است را با مردم محل باز و پرنشاندنی نگاه دارد. واضح است که یک ژورنالیست نان به نرخ روز خور باید این عبارت را استفاده کند و این باور را اشاعه بدهد، چون مدل تبلیغی و نگرش محافل سیاسی حاکم در جامعه غربی امروزه این است. به همین ترتیب محافل دانشگاهی از این الگو تبعیت میکنند، افکار عمومی در این جهت سوق داده میشود و غیره.

واقعیت این است که این اسم‌گذاری و دسته‌بندی کاذب است. هدف این اسم‌گذاری، از هر سو که باشد، این است که کاراکتر اسلامی قوانین و مناسبات حاکم بر جامعه ایران، نه محصول یک تحمیل و فشار سیاسی، بلکه ناشی از نگرش و بارورهای خود مردم قلمداد شود. اگر واقعا حجابی بر سر زنان ایران است، انتخاب خودشان باشد و از نگاه اسلامی‌شان به جهان مایه بگیرد، چقدر وجدانها در غرب آسوده‌تر میشود، چقدر معاملات و بند و بست‌های رژیمهای دمکرات و لاس‌زدن روشنفکران و ژورنالیستهای یاپی [yuppie] غربی با دولت ایران موجه میشود، چقدر خفه کردن صدای اعتراض زن آزاده و اپوزیسیون انقلابی ایران به عنوان عده‌ای ناراضی افراطی و "جدا از مردم" ساده‌تر میشود. بسته‌بندی مذهبی و فرهنگی و قومی و ملی مردم، همیشه قدم اول در انکار حقوق یونیورسال و جهان شمول آنها به عنوان انسان است. اگر نسل‌کشی در رواندا [Rwanda] ادامه یک سنت آفریقایی است، اگر سنگسار یک رسم اسلامی مردم ایران است، اگر حجاب بخشی از فرهنگ زن در "جوامع اسلامی" است، اگر شوهر دادن دختر نه ساله رسم و رسوم خود مردم آن ممالک است، آنوقت واقعا میشود فراموششان کرد، میشود تحقیرشان کرد، میشود بمبارانشان کرد و در پشت دیوار بلند مدنیت و دمکراسی غربی زیر دست حکام خودشان رهايشان کرد. اما اگر معلوم شود که این انسانها چون دیگران در جامعه‌ای سرمایه‌داری و در یک بازار جهانی، تولید و زیست میکنند، اگر معلوم شود که این راه و رسم‌ها و قوانین اسلامی به زور زندان و شکنجه‌گاه و اعدام و گشت خیابانی و دشنه و اسید و سنگسار به اینها

و آزادی، دین و تعقل، دین و جامعه مدنی و... برمیخورید. در مورد اینها چه فکر میکنید؟ رابطه مذهب و در اینجا اسلام، با حاکمیت مردم و جامعه مدنی و آزادی و تعقل و... را چگونه میبینید؟

منصور حکمت: مذهب، ایدئولوژی رسمی یک دولت فوق‌العاده خشن در ایران است. در نتیجه برای قشر روشنفکری که در ایران زیست میکند، هر موضوعی باید در متن اسلام و به عنوان گوشه‌ای از جهان‌بینی اسلامی بررسی بشود و یا لااقل تنشهای هر نظری با اسلام حاکم مورد اشاره قرار بگیرد. مباحثی نظیر حقوق بشر، آزادیهای مدنی، نظام سیاسی، سیاست اقتصادی، علم، فرهنگ و هنر و غیره همه مباحث مهم و میرمی هستند که اِلیت فکری جامعه در همه جا دانا به آن میپردازد. در ایران به همه اینها باید عبارت "اسلام" اضافه شود. این به این معنی نیست که اسلام در خودِ پروبلماتیک مورد بحث جای علمی مشروعی دارد. این یک اجبار سیاسی است و نه شناخت‌شناسانه یا حتی تاریخی. این دوره بزودی میگذرد و مجلات ایران به این مفاهیم در یک قالب جدی‌تر، بدون الزام تطبیق چیزی با اسلام و یا نشان دادن تناقض چیزی با اسلام، خواهند پرداخت. به نظر من مباحث اپوزیسیون مجاز و منتقدین قانونی در یک رژیم استبدادی هیچ وقت نباید در صورت ظاهر آنها و بر مبنای تعاریف و مقولاتی که خود به دست میدهند، جدی گرفت. مباحث واقعی در جامعه ایران وقتی به جلوی صحنه و صفحات نشریات داخل کشور رانده خواهند شد که اختناق سست شده باشد. بنابراین، راستش من مطالب نشریات روشنفکری داخل کشور را از نظر محتوایی مهم و جدی و مربوط نمیدانم. بیشتر جدال سیاسی‌ای که پشت رابطه و کشمکش دولت و این مجلات هست به نظر من قابل توجه است.

نگاه به: عنوان آخرین سؤال، نظرتان درباره وضعیت جنبش ضد مذهبی در قرن اخیر در ایران چیست؟ فکر میکنید این جنبش چه مختصات و چه جایگاهی در مبارزه و تلاش عمومی توده مردم برای یک زندگی بهتر دارد؟

منصور حکمت: هم جنبش مذهبی و هم جنبش ضد مذهبی در ایران برای بخش اعظم قرن بیستم، تحت تأثیر ترندهای بین‌المللی مهم‌تری قرار گرفتند که به اینها رنگی متفاوت از کشمکش مذهب و روشنگری در اروپای قرون قبل زد. اشاره من به انقلاب اکتبر و ظهور شوروی و بالاخره جنگ سرد است. هم اسلام و هم روشنگری ضد اسلامی در متن یک تلاقی مهم‌تر بین‌المللی، در ظرفیت‌های تاریخی دیگری قالب زده شدند، یا شاید بتوان گفت از نو تعریف شدند. روشنگری ابتدا به بخشی از تحرک سوسیالیستی در جامعه بدل شد، اما خیلی سریع با ظهور شوروی به عنوان یک اردوگاه بورژوازی جهانی، عملاً به یک جنبش

ابزاری و دم بریده تبدیل شد. به نظر من لبه انتقادی و مذهب‌ستیزی آزاداندیشانه و بی‌محابای این جنبش محو شد، چرا که اکنون آخوند ملی و مذهب خلقی، و الهیات رهایی‌بخشی که میتوانست مؤتلف اردوگاه شوروی در مقابل آمریکا باشد، کشف شده بود و اسلام قابل دفاع یا قابل مدارا یافت شده بود. با استالینی شدن و توده‌ایست شدن جامعه روشنفکری ایران و ورود ملاحظات تاکتیکی در برخورد به مذهب به عنوان پدیده‌ای که از قرار میتوانست علیه سلطنت و آمریکا کارساز باشد، دور ارفاق به اسلام و بعد حتی تطهیر آن شروع میشود. در قطب مقابل، اسلام ضد کمونیست به یک اسلحه قوی غرب در جنگ با کارگر و کمونیسم ایران بدل میشود. این بارورهای مذهبی مردم و قدرت اسلام به مثابه یک دین نبود که جمهوری اسلامی را ساخت، بلکه نیاز موکلین سابق رژیم شاه برای ادامه سیاست سرکوب چپ در ایران بود که اسلام در حال اضمحلال و منزوی خمینی را به جلوی صحنه کشانید. همه اینها، خیلی خلاصه، به این معناست که جدال آزاداندیشی با اسلام به عنوان یک مذهب به سرعت تحت تأثیر فعل و انفعال بخش‌های مختلف جامعه، و همینطور قدرت‌های بین‌المللی، با اسلام سیاسی و جنبش اسلامی، قرار میگیرد. اگر کسی سی سال قبل از یک موضع آنتیستی بنیاد اسلام را به ریشخند و نقد میگرفت، نه فقط از طرف دستگاه اسلام، بلکه از طرف خلقیون و ضداستبدادیون مورد حمله قرار میگرفت. کما این که امروز هم همان اردوگاهی‌ها، و کسانی که نگرش سیاسی‌شان محصول آن اردوگاه است، به ما منتقدین قاطع اسلام و مذهب حمله میکنند. از نظر اینها انقلابیگری و ترقی‌خواهی نه در کوبیدن اسلام و مذهب، بلکه در کنار آمدن و همزیستی با آن و ابداع یک اسلام "نو" و "امروزی" و غیره است.

به نظر من، امروز جنبش ما (کمونیسم کارگری) است و نفرت عمیق توده وسیع مردم ایران و بویژه زنان و جوانان در ایران از اسلام، که ماتریال یک تحول جدی ضد مذهبی و اسلام زدایانه را در ایران میسازد. اگر مردم ایران بناست چیزی از جنس سعادت را تجربه کنند، این جنبش باید پیروز شود. مطمئنم که در این مسیر، و با تکان خوردن مردم، یک قشر از روشنفکران آزاداندیش، روشن و روشنگر، به این جبهه خواهند پیوست.

به نقل از انترناسیونال، نشریه حزب کمونیست کارگری ایران، شماره ۲۸ - اسفند ۱۳۷۷

کلمات انگلیسی داخل کروش را مسئول سایت آثار منصور حکمت به متن اضافه کرده است.

ایران صحنه هجوم عظیم ضد اسلامی مردم خواهد بود

مصاحبه با رادیو همبستگی

درباره اسلام سیاسی و ضرورت تشدید مبارزه
علیه جریانات و حرکات اسلامی

رادیو همبستگی: قیل از هر چیز برای ما بگویند لزوم تصویب قراری از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری درباره تشدید مبارزه با جریانات و حرکات اسلامی [*] از کجا ناشی میشود؟ زیرا همه حزب کمونیست را بعنوان یک جریان ضد مذهبی میشناسند و مبارزه علیه جریانات اسلامی هم در این چند سال یکی از مشخصات حزب کمونیست کارگری ایران بوده است. آیا این کافی نیست؟

منصور حکمت: اینجا ما داریم راجع به یک موضوع متفاوت صحبت میکنیم. مخالفت کمونیستها با مذهب، افشاگری آنها از مذهب و تلاششان برای ایجاد یک جامعه غیرمذهبی، به قول شما یک امر هویتی و قدیم برای کمونیست هاست. منتهی پدیده دیگری که در این ۲۰-۲۵ سال اخیر شاهدش بوده‌ایم، پیدایش و رشد چشمگیر جنبشهای سیاسی است که تحت پرچم اسلام خود را سازمان داده‌اند. یک سلسله حرکات فوق العاده دست راستی، ضد بشری، خشن و انسان ستیز در شمال آفریقا، خاورمیانه و امروز در همه کشورهای که به اصطلاح دین رسمی شان اسلام است، و یا اقلیتهای بزرگ مسلمان دارند، جریان دارد. عملکرد اینها در درجه اول بصورت ضدیت با آزادی زنان، با حقوق مدنی زن، با آزادی ابراز وجود انسانها در زمینه های فرهنگی و شخصی، پیاده کردن قوانین و سنتهای وحشیانه علیه آدمها، حتی کشتار، سر بریدن، قتل عام انسانها از کودکان خردسال تا پیران است. در الجزایر شبی و روزی نیست که اینها عده‌ای را بقتل نرسانند. در ایران فکر نمیکنم هیچ شنونده شما احتیاج به یادآوری داشته باشد که اینها با مردم این مملکت چه کرده‌اند. طالبان در افغانستان را میبینیم. خشونت جزء تعریف اینهاست و بی اعتنائی‌شان به حرمت انسان، دشمنی‌شان با خوشی انسان، ضدیتشان با هر جامعه آسوده و هر فعل انفعال آزادانه انسانها چیز کاملاً مشهودی است.

این یک جنبش است مثل فاشیسم برای مثال. ناسیونالیسم و راسیسم هم گرایشهای قدیمی تری هستند. اما وقتی بر مبنای اینها فاشیسم عروج میکند، یک عده باید اطلاعیه بدهند و بگویند این جنبش فاشیستی جدیدی که دارد سر بلند میکند عاقبتش این خواهد بود و این جنایات را به بار می‌آورد و باید جلوی آن ایستاد. الان ما داریم با اسلام به همین ترتیب روبرو میشویم. مواضع ضد مذهبی ما به جای

محفوظ. خیلی ها در جهان آنتیست هستند و نقش نی مذهب و نقش سرکوبگر مذهب را میشناسند. ولی مقابل این جنبش مشخصا دست راستی، فعال، آدمکش سل کشی که تحت پرچم اسلام در خاورمیانه و ایران به نیت مشغول است و الان کمابیش ابعادی بین المللی پیدا ه، باید مردم این دنیا امروز بلند شوند و قد علم کنند. این کی است که روی بخش زیادی از جمعیت جهان افتاده و م زیادی دارند به خاطر آن بدبخت میشوند. به این معنی ما قطعنامه تصویب کردیم. علاوه بر سیاستهای افشاگرانه و آگاهگرانه که در قبال مذهب به طور کلی داریم، اکنون در قبال اسلام بعنوان یک جنبش سیاسی، یک جنبش قرن بیستمی و یک جنبش ارتجاعی امروزی که ضد کمونیست است، ضد سوسیالیسم است، ضد آزادی، ضد زن و ضد مدرنیسم است و حتی ضد شادی است و به شدت نژادپرست است احتیاج به یک موضع سیاسی و عملی ویژه داریم. این قطعنامه خودش را میخواهد. این جنبش سیاسی ارتجاعی یک برخورد سیاسی میخواهد.

رادیو همبستگی: در ادبیات حزب به اصطلاح اسلام سیاسی برمیخوریم. منظور از اسلام سیاسی چیست؟ آیا منظور همان فاندامنالیسم و بنیادگرایی است؟ اگر نه، تفاوت در چیست؟

منصور حکمت: اسلام سیاسی لزوما بنیادگرایی نیست. البته نویسنده‌های مختلف ممکن است این عبارت را به معانی نسبتا متفاوتی بکار ببرند. ولی اشاره ما به همان است که گفتیم، یعنی همین جنبشهای سیاسی که تحت پرچم اسلام برای ایجاد نوعی جامعه اسلامی تلاش میکند. از انقلاب ۵۷ ایران به بعد، ضد انقلاب اسلامی که انقلاب را سرکوب کرد و جمهوری اسلامی را سر کار آورد یکی از نخستین جلوه‌های حرکت این اسلام سیاسی در این دور جدیدش بود. در ابتدای قرن بیست هم هنگامی که مردم مستعمرات به موقعیت تحت سلطه و نامطلوب خود واقف میشدند و زمزمه های ضد استعماری بالا می‌گرفت، پان اسلامیسم و اندیشه اسلامی هم به عنوان مبنای حکومت و مبنای نوعی دولت در شرق سابق مطرح شد، منتها جنبشهای مدرنیستی و پارلمانتاریستی و لیبرالی آن موقع قویتر از این حرفها بودند. ناسیونالیسم قویتر بود و کشورهای خاورمیانه به راه جوامع اسلامی نرفتند. آن جنبش اسلامی یک پدیده مستقلی بود و متعلق به دوران دیگری. دوران زیر سوال رفتن فنودالیسم و سلطه استعمار در آن جوامع. ولی اسلام سیاسی دوره ما بعنوان یک پدیده جدید و جنگ سردی شکل گرفت. یک نیروی دست راستی، ضد چپ، ضد کمونیست و به درجه ای ضد غرب. این جریانی است که در رقابت با غرب بر سر ثروتها و قدرتی که در خاورمیانه و شمال آفریقا نهفته است، پدیدار شده است. دولت را میخواهد. یک ایدئولوژی دیگر است برای حاکمیت و سهم طلبی بخشهایی از بورژوازی این کشورها. و این پدیده جدیدی است به این

فکری و یک روش زندگی هستیم. آنچه مسلم است وقتی شما با جنبشهایی روبرو شوید که انسانهای آزاد اندیش را تهدید به مرگ میکنند، تسلیمه نسریین برای مثال، شما موظفید یکبار دیگر پای قرآن را وسط بکشید و بگویید آخر این ارتجاع از یک آبشخوری تغذیه میکند که خودش دقیقا همه این عقب ماندگی را فرمولبندی کرده. قرآن میتواندست یک کتاب تاریخی مثل بقیه کتابهای تاریخی باشد، مردم به آن نگاه کنند و زیاد به آن حساسیت نداشته باشند ولی وقتی جنبشی آن را پرچم یک مبارزه سیاسی امروز میکند، آن وقت مردم مجبورند آن پرچم را ازش بگیرند، بازبینی کنند، نگاه کنند و دور بیاندازند. وگرنه فرض کنید کتابی بود مثل شاهنامه فردوسی که میگذاشتند آن گوشه و احتمالا ارجاع زیادی به آن نمیکردند. شما در هر کتاب قدیمی بروید و بگردید حتما ارتجاع زیادی پیدا میکنید. منتها وقتی خود طرف اینجا معتقد است که باید در انتهای قرن بیست با این قرآن به جنگ احزاب سوسیالیست و اتحادیه های کارگری و سازمانهای زنان بیایند، آن وقت به نظر من زنان و کارگران و سوسیالیستها موظفند که این پرچم را از دست طرف بگیرند و آبرویش را ببرند.

رادیو همبستگی: منشا این اسلام سیاسی که گفتید چیست؟ آیا روی کار آمدن جمهوری اسلامی منشا اسلام سیاسی شد یا قبل از جمهوری اسلامی هم بود؟

منصور حکمت: به نظر من مقاومت در مقابل غرب یک پدیده قدیمی در خاورمیانه و در کشورهای است که ما به آنها اسلام زده میگوییم. چون غرب در چهارچوب استعماری وارد این کشورها شد. ورود غرب با خشونت و استثمار زیادی همراه بود. اینطور نبود که تمدن غربی یا برای مثال پارلمان یا هنر و ادبیات و فرهنگ غربی در یک رابطه و جریان سیلان آزاد به شرق رسیده باشد. بلکه با اسلحه و خشونت و آدم دزدی و زندان کردن و کشت و کشتار آمده، در نتیجه معلوم است که مقاومت علیه اش هست و ناسیونالیسم محلی و مبارزه علیه استعمار به هر امکانی که در محل هست چنگ میاندازد. به این معنی، این اسلام پرچم نوعی مقاومت در مقابل غرب بود، همانطور که ناسیونالیسم این کشورها هم در یک دوره پرچم نوعی مقاومت در مقابل غرب بود. اما این حرکت اسلامی معاصر ناشی از و متعلق به یک دوره دیگر است. متعلق به دوره ای است که جهان بطور واقعی ادغام شده، جریان اقتصادی جهان به هم وابسته است. این پرچم نوعی سهم خواهی بخشهایی از طبقه حاکمه این کشورهاست. برای مثال در خود ایران، خیلی ها که فکر میکردند باید کشور ایران سری در میان سرها داشته باشد، از طریق رژیم شاه به جایی نرسیدند ولی با رژیم اسلامی به آن رسیدند. از اینکه بخشی از طبقه حاکمه این کشور هستند خوشحالند. این جمهوری اسلامی بود که کاری کرد که برای مثلا رئیس جمهوری آمریکا اینقدر به ایران و "فرمایشات" رهبر مذهبی ایران حساس باشد. این جمهوری اسلامی بود

معنی که در سه دهه آخر قرن بیست احزاب سیاسی جدید دست راستی ای به وجود آمده اند و اینها هدفشان نوعی جامعه اسلامی است. اسلام به طور سنتی چه در تنسن و چه در تشیع همیشه این رابطه را با دولت نداشته است. قلمرو دولت معمولا به عنوان یک قلمرو حمایت شده توسط دین که در عین حال سرویس و خدمات به دین میدهد، شناخته شده. خلیفه و امام یک طرف و سلطان و شاه طرف دیگر بودند و این سلطان و شاه مهر تاییدشان را از مراجع دینی میگرفتند، محیط را برای گرفتن خمس و زکات و اجرای فقه اسلامی فراهم میکردند و خودشان شمشیر اسلام بودند. ولی خود حاکم ممکن بود مسلمان غیوری نباشد و معمولا مقامی در سلسله مراتب دینی نداشت. حکومت یا دولت، ارتش، نیروهای قهریه دست سلاطین بودند که به یک سازشی با سلسله مراتب دینی رسیده بودند. اسلام سیاسی که ما از آن حرف میزنیم یک نوع ایدئولوژی متفاوتی را مطرح میکند و آن اینکه، حکومت، دولت میتواند اسلام باشد به همین معنی که برای مثال در ایران پیاده شد. در عربستان سعودی حکومت اسلامی نیست، اسلام حاکم است ولی حکومت دست قبیله معینی است که شمشیرش را در خدمت اسلام قرار داده و با هم میخورند. این اسلام سیاسی، به این معنی با اسلام به معنی همیشگی اش، که واضح است در همه جوانب زندگی مردم سر میکشد و امر و نهی میکند، فرق دارد. چون مشخصا میخواد قلمرو حکومت کردن را بر مبنای ایدئولوژی اسلامی سازمان بدهد و این پدیده به این معنی جدید است. نمیخواهم بگویم مطلقا جدید در تاریخ قرن بیست، ولی دور جدیدش را ما شاهدیم و واضح است که این پدیده در اواخر قرن بیست همان نقشی را ندارد که در آغاز قرن بیست داشت. بشدت ضد کمونیستی است، ضد کارگری است. حرکتی است در متن رقابتهای بورژوایی در منطقه و در مقیاس جهانی. پرچمی است که بلند شده برای کسب اقتدار بخشهایی از جامعه که به این میراث کثیف دینی تکیه میکنند. همانطور که گفتیم ما با اینها طرف هستیم سوای اینکه با اسلام بطور کلی و با مذهب بطور کلی طرفیم. بعنوان یک عده آدم آزاد اندیش و طرفدار تفکر و انتخاب آزاد انسانها با این جریانات به عنوان یک جریانات دست راستی، خشن و ضد انسانی طرفیم و اسلام سیاسی به این معنی که از آن حرف میزنیم این حرکتها معطوف به کسب قدرت را مد نظر دارد.

رادیو همبستگی: بهر حال این قرار به طور اخص تشدید فعالیت علیه اسلام هم هست یا اینکه مختص به همین جریانات است؟

منصور حکمت: شما تنها نمیتوانید علیه جنبشهای سیاسی اسلامی که صحبتش را میکنیم قد علم کنید و سنگربندی محکمتری بکنید بدون اینکه بیشتر هم به اندیشه هایشان بپردازید. منتها روشن است که خود ما بعنوان یک حزب کمونیست علیه اسلام بعنوان یک اندیشه و یک سیستم

که امکان داد اینقدر کشور بتواند موش در منطقه بدواند و توسعه طلبی و عظمت طلبی ایرانی را در این چارچوب گسترش دهد. مضارش برای بورژوازی ایران بجای خود. ولی میخواهم بگویم که این اسلام پرچمی شده برای نوعی سهم خواهی و رقابت بر سر قدرت در منطقه، بین طبقات حاکمه با بورژوازی و امپریالیسم در سطح بین المللی. خیلی ها به این جنبش اسلامی بعنوان یک ابزار سیاسی نگاه میکنند. فرض کنید در جنگ اعراب و اسرانیل، پرچم اسلام یکی از باصطلاح دست افزارهای کمپ جهان عرب در مقابل اسرانیل است. و فکر میکنم ابزار کارآمدی است و هر وقت لازمش داشته باشند بکارش میاندازند. این اسلام همچنین مورد مصرفش را برای کوبیدن چپ دارد، برای مثال رژیم شاه در خود ایران هیچگاه نمیتوانست کشتاری را که اینها، جمهوری اسلامی، از کارگران و کمونیستها کردند، صورت دهد. هیچوقت بدون این ابزار نمیشد اینطور به جنگ آزادی زن رفت. فقط این ابزار میتواند زن را در قید و بند نگهدارد. جنبش اسلامی مثل یک ابزار سیاسی مورد استفاده اش را پیدا کرده، استفاده اش علیه چپ، علیه مدنیت. علیه فرهنگ آزاد اندیشانه است. علیه شادی انسان است. کاملا ارتجاعی است، صد در صد ارتجاعی است. موجودیت خود را درست در نقطه مقابل آزادیخواهی و سوسیالیسم پیدا کرده است. به این معنی فکر میکنم باید به عنوان یک ایدئولوژی و یک نهاد سیاسی قرن بیستمی ارتجاعی با آن برخورد کرد که درست مثل فاشیسم میشود نقشش را در جامعه تعریف کرد.

یک شنونده: من سؤالی داشتم از منصور حکمت. اگر در آینده، حکومت کارگری برقرار شود و در واقع این آرزوی هر انسان برابری طلبی هست و امیدوارم که این آرزو بزودی برآورده شود، آیا در آنموقع فعالیت جریاناتی مثل حزب الله لبنان یا فدائیان اسلام در ایران و یا جریانات اسلامی در الجزایر که به آنها اشاره کردید، از نظر شما ممنوع میشود و اگر جلوی فعالیت این جریانات اسلامی گرفته شود در آنصورت این عمل منافاتی با آزادیهای بی قید و شرط سیاسی پیدا نمیکند؟

منصور حکمت: من نظر شخصی ام را میتوانم بگویم. سیستم سیاسی ای که ما پیشنهاد میکنیم یک سیستم شورایی است که قوانین و مقرراتش را نماینده های مردم در سطح وسیع در کشور میگذارند و هر کس بنا به شهروندی و یا سکونتش در آن کشور، حالا با هر پیشینه ملی و قومی که داشته باشد، میرود و در شورای محلس عضو میشود و از آن طریق در سلسله مراتب سیاسی کشور شرکت میکند و طبعا قوانین مشخص این چیزها را از آن دولت باید خواست، از خود مردمی که آن موقع زندگی میکنند. منتها من بعنوان یکی از آن مردم نظرم را میگویم.

نفس تشکیل فدائیان اسلام بنظر من جرم نیست. نفس

خواستن دنیائی اسلامی بنظر من جرم نیست. ما باید جنایت و جرم را تعریف کنیم و بعد آن را ممنوع کنیم. اگر کسی بیاید و بگوید که من یک جامعه اسلامی میخواهم که در آن آدمها بدبخت باشند و زنان در زنجیر باشند و دارد اینها را به مردم میگوید و مردم بربر نگاهش میکنند، تا این لحظه مرتکب جرمی نشده است. ولی اگر بنا کرد به کشتن کسی، ترساندن کسی، حبس کردن کسی، محروم کردن کودکی از حقوقش، دست اندازی به زندگی و هستی و آزادی کسی، آنوقت است که به استناد این جرائم باید سراغش بروند. به این اعتبار بنظر من نفس داشتن احزاب اسلامی، حتی در سیستم ما، جرم نخواهد بود. نفس تشکیل یک جریانی که بگوید همه جهان باید مسلمان بشود جرم نخواهد بود، چون ابراز جنون آمیزترین و احمقانه ترین عقاید هم حق آدمهاست، میتوانند نظرشان را بگویند. هدف ما این است که با ایجاد جامعه ای که هیچکس نمیتواند نیت سیاسی خودش را پشت چنین چیزی پنهان کند، جامعه ای که در آن برای مردم معلوم است دفتر و دستک هر جریانی کجاست و چکار دارد میکند، جلوی رشد اینها را بگیریم. در یک جامعه آزاد که همه حق دارند حرف بزنند، و هر کس حق دارد نمایشنامه بنویسد یا شعر بگوید، یا برود در خیابان فریاد بزند و یا در مدرسه پا شود و هر ایرادی از برنامه درسی اش بگیرد، یا از کانال رادیو و تلویزیونی که وقتش بین شهروندان تقسیم شده، مردم حرفشان را بزنند و نظرشان را بگویند، اینکه از هر ده هزار نفر یک نفر پا شود و حرفهای فاشیستی بزند یا حرفهای راسیستی و اسلامی بزند برای آن جامعه پدیده ای قابل تحمل و حتی قابل ریشخند خواهد بود و زیاد جدی اش نمیگیرند. ولی اگر شما سازمان فدائیان اسلام درست کنید و بعد بروید بمب بخرید، اسلحه انبار کنید، قاچاقی لیست آدرس خانه های مردم را تهیه کنید و بعد بروید آنها را ترور کنید، یا بخواهید بروید کشوری دیگر بمب بگذارید، آنوقت آن دولت مربوطه این جریان را نه بخاطر اسلامی بودنش بلکه بخاطر همین کارهایی که گفتم میگیرد و میگوید شما حق ندارید جان کسی را به خطر بیاندازید، شما حق ندارید اقلیتی را بترسانید، کسی را تهدید به مرگ بکنید، زندگی امن کسی را برایش ناامن کنید. در نتیجه بنظر من آزادی بیانشان را خواهند داشت. متأسفانه یک عده ای هنوز این افکار را دارند. اما فکر میکنم در چنان شرایطی کمتر و کمتر میشوند. بنظر من آزادی بهترین درمان جهالت و حماقت است. اگر یک جامعه ای آزاد باشد و هر کس بتواند حرفش را بزند، در طول زمان حرفها حسابی تر میشود، عمیق تر میشود و انسانی تر میشود.

دقیقا دیکتاتوری است که این آشغال ها را از خودش بیرون میدهد. من فکر میکنم اگر جامعه اینقدر از خودش مطمئن باشد و بخصوص اینقدر قدرت سیاسی در دست مردم پخش شده باشد که کسی نتواند با توطئه قدرت سیاسی را از مردم بگیرد یا کسی با کودتا یا بمب اندازی یا خشونت و

شده و بخاطر اسلام شده. نفرتی که از اسلام وجود دارد در تاریخ آن کشور بیسابقه است. چون موقعی هست که به قول آن دوست شنونده آخوند یک قاری است، کاسبی که گوشه‌ای نشسته، می‌آید پولی می‌گیرد و وعظی میکند و میرود. این یک نقش را در جامعه دارد، ولی وقتی که جلوی صحنه می‌آید و جامعه را آن طوری که فکر میکند شکل میدهد و منویات و مکنونات قلبی‌اش را تبدیل به قوانین بیرونی برای همه میکند و ما کتافتش را همه جا میبینیم، آنوقت دیگر نمیشود گذاشت فقط برگردد برود جای سابقش و در سوراخ سابقش. وقتی موج به حرکت بیاید و حرکت ضد اسلام مردم شروع شود آنوقت دیگر اسلام نمیتواند به مواضع و موقعیت بیست سال پیش خود برگردد. برود در حوزه‌ها یا تکیه‌ها، یا مساجد خودش بنشیند. احتمال زیادی دارد که مردم تمام اینها را ازش بگیرند، ولی آیا میشود به این رنسانس گفت؟ بنظر من یک بعد و مشکل مساله این است که این نفرت سیاسی و قلبی از اسلام باید همراه با یک نبرد فکری عمیق که پایه‌های این دین و اصلا تفکر دینی را بشکافد و خصلت ارتجاعی مذهبی‌گری را با همه جوانب ظریفش که برای مثال در شرق زدگی، مردسالاری، و در بیحقوقی کودک یا در روحیه ملی سیاهپوشی و مرگ پرستی و خصومت با شادی و امید در این کشورها خود را نشان میدهد، نقد کند. این نقد باید خودآگاه و مکتوب باشد، توسط ایدئولوگهای جامعه در هر دوره‌ای پیش برده شود. این را ما شاهد نیستیم. در نتیجه حرکتی که علیه اسلام خواهد شد در درجه اول یک حرکت توده‌ای وسیع مردم علیه ابراز وجود سیاسی- اجتماعی اسلام است. ولی اینکه این چقدر با یک نقد عمیق فکری همراه شود که تبدیل به سرمایه ای برای نسل‌های بعدی بشود و جامعه از این دوران خرافی- مذهبی‌اش عبور کند. باید دید در عمل چه میشود. واضح است که با یک جنبش موج برگشت علیه اسلام، حتما متفکرینی هم عروج خواهند کرد. ولی الان شاهد این نیستیم. برعکس آنچه الان شاهدیم، حزب کمونیست کارگری و یک عده آدم خوشفکر به کنار، این است که بخش اعظم آنهایی که میخواهند از شر جمهوری اسلامی خلاص شوند، به خیال خودشان دارند "زرنگی" بخرج میدهند، منتها این زرنگی یک زرنگی دهاتی است که فکر میکنند آها اگر ما یک آخوند خوب را تشویق کنیم در مقابل آخوند بد، این پیشرفت محسوب میشود. فردا یک آخوند دیگر را در مقابل خاتمی قرار میدهم، پس فردا یک آخوند دیگر، تا یواش یواش یک روز این آخوند آخری را میتوانیم بهش بگوییم تو میتوانی آخوند نباشی. یک حالت به اصطلاح پلیتیک زدن و کلک زدن به تاریخ که اصلا هیچوقت در تاریخ موفق نبوده. و جای تاسف است، برای اینکه از روشنفکر و شاعر و نویسنده تا سیاسیونی که آدم میبیند خیلی‌ها توی این دلچک بازی سیاسی شریکند و به نظر من سد راه شفافیت مبارزه آتی هستند. من فکر میکنم همه اینها منزوی میشوند.

تروریسم تأثیری در روال سیاسی جامعه بگذارد، آنوقت حرف زدن اینها چیزی جز آگاهی برای جامعه نمی‌آورد. برای اینکه میشود به بچه‌های مدرسه نشان داد و گفت در مقابل این حرفهای عاقلانه‌ای که هست، یک عده هم هستند که اینطور فکر میکنند و فکر میکنم اینها جریانات منزوی و مسخره‌ای خواهند شد. کما اینکه الان هم بنظر بعنوان عقیده، بعنوان اندیشه، اینها منزوی‌اند. از یک طرف روی پول و از طرف دیگر روی ارباب، روی تروریسم و کشتار قدرتشان را نگهداشته‌اند. از طرف دیگر خیلی از مردم در خاورمیانه کانالهای واقعی ابراز وجود برویشان بسته است. اگر شما در ایران و عربستان و مصر و سوریه و عراق احزاب مارکسیست و سوسیالیست، اتحادیه‌های کارگری و سازمانهای زنان داشتید، کسی نمیرفت برای اینکه نارضایتی‌اش را از رژیم دیکتاتوری روز نشان دهد عضو سازمان اسلامی بشود. مردم میرفتند عضو سازمانهایی میشدند که حرمت و شخصیتشان را بالا میبرد. من فکر میکنم آزادی جوابش است. طرفدار سرکوب نیستم ولی طرفدار دستگیری و تعقیب قضایی هر کسی که بخواد آسایش، امنیت، سلامت روحی و جسمی کسی را به خطر بیندازد هستم و اسلامی‌ها البته این رشته شان است. من بعید میدانم که اینها یک سازمان اسلامی درست کنند و فورا مشغول ترساندن بچه هایشان نشوند. باید نهادهایی باشند که از حقوق شهروندان در مقابل اینها دفاع کنند و مانع دست زدن اینها به اعمال غیرقانونی شوند. اگر در چهارچوب قانون یک کشور بخواهند حرفشان را بزنند بنظر من باید آزاد باشند. با همه جنایاتی که اسلافشان کرده‌اند بالاخره باید آزاد باشند که حرفشان را بزنند. این حقی است که با تولدشان بدست آورده‌اند. هر که دنیا آمده حق دارد نظرش را بگوید و بنظر من هیچ دولتی نمیتواند این حق را از کسی سلب کند.

رادیو همبستگی: ایران جامعه ای قطبی است در مورد اسلام. یعنی اسلامیها و ضد اسلامیها هر دو فعال هستند. تقابل این دو گرایش را چگونه میبینید؟ آیا فکر میکنید رنسانسی در ایران در جریان است؟

منصور حکمت: من فکر میکنم آنچه در جریان است یک نفرت عظیم اجتماعی از اسلام است که در بخش اکثریت جامعه تلنبار شده و روز به روز دارد فشارش بیشتر میشود و این بزودی سدها را میشکند، زنجیرها را پاره میکند و ایرانی را که بیست سال مسند حاکمیت اسلام ارتجاعی بوده به یکی از مراکز مبارزه با نهضت ارتجاعی اسلام در منطقه تبدیل میکند. من اینرا مطمئن هستم. فکر میکنم آن حرکتی که از نظر فکری و مبارزات فکری و معنوی و فلسفی در طول تاریخ در ایران نشده، شاید این دفعه به حکم شرایط سیاسی توسط عمل سیاسی مردم صورت بگیرد. یعنی هجوم ضد اسلامی مردم بخاطر تجربه بیست سال حاکمیت ارتجاعی اسلام در این کشور و جنایاتی که به همین اسم

[*] قراری که به آن اشاره میشود این است:

قرار مصوب کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری ایران درباره

ضرورت تشدید مبارزه علیه جریانات و حرکات اسلامی
مصوب پلنوم نهم کمیته مرکزی حزب - نوامبر ۱۹۹۸

روی کار آمدن رژیم اسلامی در ایران در بیست سال قبل، سرآغاز عروج مجدد و تعرض عنان گسیخته دولتها و جریانات اسلامی به مردم نه فقط در ایران و خاورمیانه، بلکه در مقیاس جهانی بود. دولتها و جریانات کثیف اسلامی در طول این دو دهه، از زندانهای ایران، تا کوچه های الجزایر، از عربستان و افغانستان تا قلب اروپا، صدها هزار انسان را بخون کشیده اند، به زنجیر کشیده اند و سرکوب کرده اند. قربانیان این هیولای اعدام و ترور و سرکوب اسلامی، همه جا کمونیستها و آزادیخواهان اند، زنان اند، انساندوستان اند، مدافعان حقوق مدنی، جنبش زنان و مبارزین راه رفع تبعیض اند، جوانان و کودکان اند. مذهب، هر مذهبی، همیشه و در همه حال ارتجاعی و ضد انسانی است. اما جنبش اسلامی افسار گسیخته دو دهه اخیر، علاوه بر این، یک هیولای سیاسی و یک نیروی هار و فوق العاده خطرناک در میدان سیاست و نبرد قدرت است، و باید در هم شکسته و از میدان بیرون رانده شود.

حزب کمونیست کارگری ایران حزبی ضد مذهبی و ضد اسلامی است. حزب کمونیست کارگری یکبار دیگر بر ضرورت تشدید مبارزه علیه دولتها و جریانات و کل جنبش ارتجاعی اسلامی در سطح بین المللی تاکید میکند. مبارزه ما برای سرنگونی رژیم اسلامی در ایران بخشی از این تلاش جهانی است. حزب کمونیست کارگری از هیچ تلاشی برای افشاء، منزوی کردن و عقب راندن ارتجاع اسلامی در داخل و خارج ایران دریغ نخواهد کرد و با تمام قوا از اعتراضات و جنبش وسیع ضد اسلامی و سکولار مردم، در همه جا، حمایت میکند. حزب کمونیست کارگری با هرگونه حمایت دولتی در کشورهای مختلف از اسلام و جریانات اسلامی و هر نوع مشروعیت دادن و قانونیت بخشیدن به سنن و تحمیلات اسلامی، نظیر حجاب اسلامی، آموزش پرورش اسلامی، سوبسید به مساجد و گروهها و دستجات اسلامی بشدت مبارزه میکند. حزب کمونیست کارگری همه انساندوستان و مدافعان آزادی و برابری را به مقابله قاطع با ارتجاع اسلامی فرا میخواند.

نوامبر ۱۹۹۸ (آذر ۱۳۷۷)

هر کس امروز با هر گوشه اسلام یا هر گوشه جمهوری اسلامی لاس زده باشد فردا در جمعیت های بزرگ مردمی باید جواب سؤال مردم را بدهد: شما که بهتر میدانستی چرا آن موقع که کسی هم اسلحه روی شقیقهات نگذاشته بود، حرف دلت را نزدی؟ چرا نیامدی به مردم بگویی که این دین کثیف است؟ اصلا بطور کلی دین کثیف است؟ که این ها یک مشت آدمکش اند، که همین آقای خاتمی، که دیروز در تمجید رهبرش حرف زده، بیست سال است جزو مهره های حکومت اسلام در این کشور است. ایشان زمانی که در آن مملکت پست و مقام داشته، در زندانها داشتند عزیزان ما را میکشند. همین الان هم که رئیس جمهور است زن اجازه ندارد بیرون بیاید و بگوید من چه میخوام، نمیتواند لباسی را که میخواهد بپوشد و یا به کاری که میخواهد بپردازد. در آن مملکت زن حقوق ندارد و این رژیم آقای خاتمی است. البته بنظر من روشنفکر در ایران به قشری گفته میشود که پسقراول های جامعه هستند. خوش فکرتین و آزاداندیش ترین ها را باید رفت در نسل درگیر در زندگی گیر آورد که میروند روی پشت بام خانه اش آنتن ماهواره ای میگذارد، ریسک اینکه ممکن است بیایند بگیرندش را میپذیرد و سعی میکند بداند دنیا چه دارد میگوید. او روشنفکر واقعی آن مملکت است. اینها پسقراول هایی هستند که دکان انتلکتوئلی برای خودشان درست میکنند و خیلی جای تاسف است. برای اینکه امروز جای کسانی که کل ریشه های اسلام را به جنگ بطلبند، کسی که بیاید با لحن صادق هدایت و علی دشتی آبروی اینها را ببرد واقعا خالی است. اگر کسی اینکار را بکند بنظر من چهره اش تابناک تر از هر شخصیت تاریخ فکری این مملکت ثبت میشود تا صدها سال بعد. کسی که بشود پرچمدار مبارزه معنوی و فکری مردم ایران علیه اسلام و اسلامیت. جای این خالی است. در نتیجه امروز این صرفا یک کشمکش سیاسی است. اینکه یک موج برگشت سیاسی چقدر میتواند دستاوردهای ضد اسلامی مردم را تثبیت کند، جای سؤال است. من به آن رنسانس نمیگویم ولی فکر میکنم اسلام در آن مملکت یک شکست اساسی میخورد.

این مصاحبه در تاریخ ۱۳ ژوئن ۱۹۹۹ از رادیو همبستگی در مالمو سوئد پخش شده است. بخش دیگر این مصاحبه در همبستگی شماره ۸۷ چاپ شد. تایپ شده از روی فایل pdf در سایت حزب کمونیست کارگری ایران

درباره مبارزه با مذهب

متن پیاده شده مصاحبه با رادیو انترناسیونال
۱۵ فوریه ۲۰۰۱

آذر ماجدی: شما مصاحبه ای داشتید با مجله پرسش درباره عروج و افول اسلام سیاسی. نکات زیادی در این مصاحبه هست که دوست داشتیم در موردشان با شما صحبت کنیم. چون وقت زیادی نداریم میخواستیم فقط در باره چند مورد از آنها از شما سؤالاتی بکنم. یکی از نکاتی که شما مطرح کردید، من اینجا مستقیماً نقل میکنم، گفته‌اید که «سکولاریسم یک مجموعه شرایط حداقل است» و ادامه داده‌اید که «من فقط خواهان سکولاریسم نیستم بلکه خواهان مبارزه آگاهانه جامعه با مذهب هستم». میخواستیم ببینم مؤلفه‌ها و مختصات این مبارزه چیست؟

منصور حکمت: وقتی راجع به مذهب و بخصوص اسلام در این دوره صحبت میکنیم باید یادمان باشد که این پدیده‌ای است که میشود نشان داد مایه مشقت و سختی برای بشر است، مایه اختناق و بی حرمتی است، مایه تحقیر انسانهاست. در نتیجه ما با یک بلیه و مساله‌ای روبرویم که باید آن را تخفیف بدهیم. همانطور که شما مثلاً اعتیاد به مواد مخدر را فقط امر شخصی آدمها نمیدانید و میخواهید سعی کنید که اعتیاد اصلاً از بین برود، حتی اگر آدمها اجازه هم داشته باشند مواد مخدر مصرف کنند، هنوز این را کافی نمیدانیم و معتقدیم باید کاری کنیم که این عادت از سر مردم بیفتد. راجع مذهب هم همینطور است. مذهب هم پدیده‌ای است که هر چند شخص آزاد است هر باوری راجع به هر چیز داشته باشد، باور داشتن به این مجموعه فکری و سیاسی و مدنی که اسمش مذهب و مذهب اسلام است، باعث بدبختی مردم شده و در نتیجه مثل هر بلیه دیگری با آن مبارزه میکنید. نفس واگذار کردن آن به امر خصوصی مردم به نظر من کافی نیست. یعنی باید جامعه کاری بکند که اسلام بر بیفتد. ساده بگویم، باید کاری کنیم که اسلام آزادانه و داوطلبانه توسط خود مردم بر بیفتد. مردم دیگر اسیرش نباشند، مردم دیگر تحت تأثیرش نباشد و بخاطرش سرکوب نشوند، مشقت نکشند و در خرافه دست و پا نزنند. این چه راهی دارد؟ آموزش و

پرورش. یک دولت آزاد که حقایق سیاسی، اجتماعی، مدنی، تاریخی، بیولوژیکی، فیزیکی و طبیعی را به شهروندانش تعلیم میدهد. قانونهای مدنی که از مردم در مقابل دست‌اندازی بنگاههای مذهبی و صنعت مذهب حفاظت میکند. مذهب را باید به نظر من مثل صنعت دخانیات دید. همانطور که هر کس مختار است سیگار بکشد، شما قوانینی را وضع میکنید که شرکتهای دخانیات از اعتیاد مردم سوء استفاده نکنند و بیش از حد باعث بیماری‌شان نشوند و دست‌بازی در به اعتیاد کشاندن بچه‌ها و نوجوانان نداشته باشند و... در مورد مذهب هم همین قوانین باید باشد. قوانینی باید وجود داشته باشد که اجازه ندهد که صنعت مذهب که برای خودش دگانی است، زندگی مردم را خراب کند. در طول یک نسل میشود کاری کرد که یک جامعه آزاد بوجود بیاید که مذهب را مثل مالاریا، مثل اعتیاد به مواد مخدر ریشه‌کن کرده باشد.

آذر ماجدی: شما بحث را دقیقاً به همانجا بردید که من میخواستم از شما بپرسم. شما راجع به صنایع دینی و صنعت مذهب صحبت کردید و آنرا با صنعت دخانیات مقایسه کردید. میخواستم بپرسم که منظورتان از صنایع دینی و صنعت مذهب چیست؟ آیا این یک مزاح بوده که شما صنعت دین و صنعت دخانیات را با هم مقایسه کردید؟

منصور حکمت: ابداً! ابداً اینطور نیست. به آن صنعت میگویم بخاطر اینکه عده‌ای فکر میکنند دین اعتقادات مردم است. اینطور نیست! دین یک صنعت است. صاحبی دارد... به نفع عده‌ای است و باعث ثروت مادی و قدرت سیاسی طیف معینی در جامعه میشود و به یک حاکمیت سیاسی و طبقاتی در جامعه خدمت میکند. مذهب صنعتی است که میلیاردها دلار پول در آن جابجا میشود. هزینه تبلیغاتش توسط این پولها پرداخت میشود. این پولها را با کلاهبرداری و اخاذی از جیب مردم بیرون میکشند. در ایران که این پولها را از طریق دولت از جیب مردم درمی‌آورند. این یک دستگاه نشر اکاذیب است. دروغ تحویل مردم میدهند. مردم را میترسانند. مردم را در این دنیا از خشونت میترسانند و در آن دنیا از عقوبت. این درست مثل مافیا است. نهاد مذهبی، چه مسیحیت باشد، چه اسلام چه یهودیت، قبل از اینکه مجموعه‌ای از باورهای اجتماعی باشد، یک ساختمان و عمارت بزرگ اجتماعی است که روی پای خودش ایستاده، مالیات میگیرد، پول میگیرد و خرج بقا

وضع کرده‌اند که دین اجازه ندارد در احوال مدنی مردم دخالت بکند و... در نتیجه اروپای امروز برای اینکه بفهمیم مذهب چه میتواند باشد، مثال خوبی نیست. برای اینکه میتوانیم صد سال به عقب برگردیم و ببینیم همین دین با مردم چه کارها میکرده است. همین الان پاپ ناگزیر شده است بخاطر همکاری کلیسای کاتولیک با هیتلر و سازمان آدمسوزیش، معذرت بخواهد. مثال دیگر ایرلند شمالی است که در آن پروتستانها در مقابل مدرسه ابتدایی صف کشیده‌اند و به شاگردان دختری که به مدرسه ابتدایی میروند سنگ میزنند و حتی بمب با سهرای بینشان پرتاب میکنند، برای این که آنها کاتولیکند و اینها پروتستان! ماجرای یوگسلاوی را باید نگاه کرد و کشمکشهایی که در آنجا هست. به چینی و افغانستان باید نگاه کرد. در نتیجه مذهب به نظر من بطور کلی این نقش را دارد. در جاهایی مردم گوشش را گرفته‌اند و تاحدی سرچایش نشانده‌اند، در آنجاها حالت متمدنی بخودش گرفته است. منتها به عنوان یک نیروی ذخیره همیشه آنجا و حی و حاضر است. بله من کلیسای مسیحیت در اروپای غربی را هم دقیقاً در همین چهارچوب قرار میدهم. منتها این مذهب الان در نقشی به آن شوری که اسلام دارد، و برای مثال در ایران و افغانستان آدم میکشد، نیست ولی نقشش را در سرکوب زنان، در خفه کردن افکار آزادیخواهانه و جلوی نوآوری را گرفتن... دارد، و هنوز هم دستش در جیب مردم است. هنوز هم دست کلیسا بشدت در جیب مردم است. و منابعی که باید صرف خوشبختی مردم بشود را میگیرند و صرف نشر خرافه در بین مردم میکنند. ضررش آنقدر که در ایران و افغانستان و عربستان سعودی میبینید مشهود نیست ولی کاملاً با عدد و رقم میشود نشان داد که کلیسا چه نقشی دارد.

در جاهایی ظاهراً کلیسا علیه رژیمهای استبدادی چرخیده است، برای مثال در آمریکای لاتین و غیره. منتها این کلیسا نیست که چرخیده است. آن کلیسایی است که میبیند مردم چپ‌گرا هستند و دارد سعی میکند، برای اینکه رونق دکانش را حفظ کند، با مردم همراه شود. ولی هر موقع و بر سر هر بزنگاه جدی اجتماعی اسلام و مذهب را کنار طبقات حاکم مشاهده میکنید که دارد به آنها خط میدهد و سرکوب و انقیاد اجتماعی را توجیه میکند.

آذر ماجدی: شما در پاسخ به سؤال قبلی اشاره کردید که باید خرج شود، نیرو گذاشته شود و بساطشان

و حاکمیت خودش میکند. در نتیجه صنایع دینی پدیده عظیمی در دنیا است. اگر پولی که خرج اسلام میشود یا پولی که خرج کلیسای مسیحیت میشود را کنار هم بگذارید میبینید که با ثروت بزرگترین کمپانی‌های بین المللی قابل مقایسه است. قابل مقایسه است با هزینه نظامی دهها کشور رویهم رفته. در نتیجه باید مثل یک صنعت به آن نگاه کرد که آگاهانه سعی میکند محصولش را بفروشد، سعی میکند بازار را بخودش اختصاص بدهد، سعی میکند مصرف کنندگان را بخودش معتاد بکند. جامعه‌ای که میخواهد خودش را آزاد کند باید با همین عنوان با مذهب روبرو بشود. فکر نکند که این مجموعه باور به خر دجال و گریه بخاطر کربلاست. این یک صنعت عظیم خرافه پراکنی، ارباب مردم و به تمکین و تسلیم کشیدن مردم در مقابل قدرت طبقاتی حاکم است. و اگر شما یک جامعه آزاد میخواهید باید پول خرج کنید، نیرو بگذارید، نیروی انسانی اختصاص بدهید برای اینکه با این پدیده مقابله کنید، همانطور که با باندهای مواد مخدر مقابله میکنید، همانطور که با کمپانی‌های سودجویی مقابله میکنید که میدزدند و میبرند و جای خودشان ویرانه بجا میگذارند... با صنعت مذهب هم باید به همین صورت مقابله بشود.

واضح است که اعتقاد هر کس برای خودش محترم است و هر کس باید اجازه داشته باشد که به هر چه که میخواهد باور داشته باشد، ولی اگر بر مبنای این باورها عماراتی سیاسی، نظامی و فرهنگی‌ای ساخته شود که هدفش انقیاد مردم است شما باید از طرف شهروندان و توسط شهروندان جامعه با آن مقابله کنید.

آذر ماجدی: به این نکته که در آخر به آن اشاره کردید برمیگردم. اما قبل از آن میخواستم بدانم که عده‌ای ممکن است فقط جمهوری اسلامی را به معنای یک دولت کاملاً مذهبی و یا حتی واتیکان را به این معنی که دولت است بتوانند به این شکل ببینند. اما شما مذهب، مثلاً در اروپای غربی هم که در بعضی جاها از دولت جداست و به هر حال نقش آنچنانی در زندگی مردم ندارد، حتی آن را هم با باند مافیا مقایسه میکنید؟

منصور حکمت: اولاً باید بگویم در اروپا آنجا که مذهب این نقش را ندارد، بخاطر این است که کاری که گفتیم را در قرون قبل با آن کرده‌اند. رفته‌اند و اموال و موقوفاتش را گرفته‌اند. قانون وضع کرده‌اند که مذهب اجازه ندارد در آموزش و پرورش دخالت بکند. قانون

جمع شود. وقتی که حزب کمونیست کارگری در قدرت سهیم باشد و جمهوری سوسیالیستی در ایران باشد، این کار چه اشکالی بخودش میگیرد؟ شما گفتید که باورهای مردم محترم است... ممکن است این درست نشان ندهد که برخورد به مذهب و مساجد و آخوندها چه خواهد بود و برخورد به مردمی که معتقدند مسلمانند چه؟ اینها را اگر میشود توضیح بدهید.

منصور حکمت: به نظر من باورهای شخصی برای خود آدمها محترم است. من ممکن است احترامی به عقاید راسیستی و نژادپرستانه کسی نگذارم، که نمیگذارم، اما خودش اگر میخواهد اینطور فکر کند، تا وقتی که آزارش به کسی نرسانده، نظر خودش است. هر بشری حق دارد به هر جای دنیا به هر شکلی که میخواهد فکر کند. کسی اجازه ندارد برای دنیای داخلی کسی قانون وضع کند و بگوید تو حق نداری اینطور یا آنطور فکر کنی. البته این معنایش این نیست که ما سعی نمیکنیم افکار کسی را عوض کنیم. بشر باید بین افکار و ایده‌های مختلف، انتخاب داشته باشد، باید بتواند انتخاب کند. یک نقش اساسی مذهب این است که بقیه ایده‌ها و افکار آزادیخواهانه را با زور و تعصب از جلوی چشم مردم دور کند و علیهش قانون وضع میکند. طالبان عده‌ای را در کابل گرفته و میخواهد اعدام کند به این دلیل که میخواسته‌اند دین دیگری را تبلیغ کنند! در آنجا شاید این خیلی شور و افراطی باشد اما این ماهیت کار همگیشان است. آموزش و پرورش کلید اصلی است، این که آدمها احتیاجی نداشته باشند به خرافات باور کنند و بدانند که دنیا چیز دیگری است. اما فقط آموزش و پرورش کافی نیست. باید قوانینی وضع کرد که این نهادهای مذهبی را زیر کنترل می‌آورد. به عنوان مثال باید حسابهای مالی‌شان را مثل هر بنگاه دیگری بررسی کرد. بالاخره سیستم اسلامی و به اصطلاح مساجد و آیت‌الله‌ها هم باید مطابق همان قانونی باشند که بیسکونیت ویتانا یا شرکت آبرگرمکن سازی یا شرکت دخانیات وینستون و کمل هستند، باید حسابهایشان را نگاه کنند و ببینند که پولشان را از کجا آورده‌اند و چطور خرج کرده‌اند. مالیات داده‌اند یا نه. ببینند دزدی نکرده باشند، سر دولت کلاه نگذاشته باشند، اخاذی نکرده باشند و غیره.

از شعائر اسلامی در دکانشان را تخته کنند. برای اینکه بشدت با حیوانات خشونت آمیز رفتار میکنند. اگر با قوانینی که شایسته حقوق کودک است از حقوق کودک دفاع بکنیم بخش زیادی از فعالیتهای مذهبی باید تعطیل بشود. بخاطر اینکه با آزادی اطفال منافات دارد. برای اینکه کودکان باید از تهدید، ارباب و شکنجه و کار اجباری و غیره مصون باشند. حقوق زن را اگر درست پاسداری کنیم، مذهبیون اجازه پیدا نمیکنند خیلی از قوانینشان را اجرا کنند. اگر قرار باشد زن و مرد حقوقشان در جامعه برابر باشد، تمام قوانین خانواده، ازدواج و طلاق و ارث و میراثی که اسلام برای مثال آورده، غیر عملی میشود و باید کنار گذاشته شود. هر جا هم که کسی بخواند مطرحش کند با قوانین مدنی کشور در اختلاف قرار میگیرد. میخواهم بگویم که اگر از حقوق مدنی انسانها دفاع کنیم بخش زیادی از مذهب برچیده میشود. و اگر از علم و آزادی اندیشه دفاع کنیم بخش دیگری از آن برچیده میشود. حال اگر آخر سر هنوز دویست و پنجاه نفر در کشور شصت و میلیون ایرانی معتقدند که بعله روز محشری هست و چند رکعت در روز باید نماز خواند و اگر نخوانی فلان میشود و حتما آدم باید هر چند وقت یکبار یک گوسفند سر ببرد بخاطر اینکه یک موقع ابراهیم خلیل نزدیک بوده بچاهش را سر ببرد... میل خودشان است. آدمهای از این عجیب‌تر هم در دنیا هست. ولی این دیگر قانون اجتماعی نمیشود و مزاحمتی برای کسی بوجود نمی‌آورد. و حتی خود آنها هم اگر فرض کنیم یک عده آدمهای معتقد به این خرافات دارند با خانواده‌شان یا با فرزندان‌شان رفتاری میکنند که نه از حقوق مدنی آنها بلکه از دین آنها و تعصبات آنها مایه گرفته، دولت جلوی‌شان را میگیرد. من معتقد نیستم که باید علیه اسلام خشونت کرد یا اصلا علیه مسائل دیگر اجتماعی که وجود دارد، خشونت بکار برد. ولی معتقدم که قوانین و آگاهگری توأم با هم میتوانند در اسلام را ببینند. رئیس کلیسای انگلستان برای مثال اعلام کرده که وضع مسیحیت خراب است و دیگر ردی از مسیحیت باقی نمی‌ماند. برای چی؟ برای اینکه مردم دیگر به آن احتیاجی ندارند و دیگر زور هم نمیتواند بگوید.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن از روی نوار پیاده شده است - ۵ دسامبر ۲۰۰۴

یک سری قوانین هست که به شکل کنونی هم باعث بسته شدن خیلی از اقدامات مذهبی میشود. قانون حمایت حیوانات را اگر جدی بگیریم باید بخش زیادی



سه گفت‌وگو با کارل مارکس

ترجمه: علی رها

درباره‌ی سازمان بین‌الملل کارگران

[متن زیر ترجمه و تلخیص بخشی از مصاحبه‌ی لاندور با مارکس است که در ۱۸ ژوئیه ۱۸۷۱ در نیویورک ورلد منتشر شد. برگرفته از کتاب «کارل مارکس: مصاحبه‌ها و یادواره‌ها». عبارات درون [] افزوده‌ی مترجم است.]

لاندور: به نظر می‌رسد که جهان نسبت به بین‌الملل در تاریکی به سر می‌برد. آیا می‌توانید از این معما پرده‌برداری کنید؟

دکتر مارکس: آقای عزیز، معمایی وجود ندارد که نیاز به توضیح دادن باشد. احتمالاً به استثنای حماقت انسانی کسانی که دایم این واقعیت را انکار می‌کنند که سازمان ما علنی است و گزارش‌های کامل فعالیت‌های آن برای هر کس که مایل به خواندن باشد منتشر شده است. می‌توانید نظام‌نامه‌ی ما را با یک پنی خریداری کنید، و با پرداخت یک شیلینگ جزوه‌هایی که هرچه درباره‌ی ما لازم به دانستن باشد را به شما می‌آموزد.

لاندور: بله، شاید اینطور باشد، اما کماکان این پرسش موضوعیت دارد که سازمان بین‌الملل چیست؟

دکتر مارکس: کافی است به ترکیب افراد آن نگاه کنید - کارگران.

لاندور: بله، احتیاجی نیست که یک سرباز معرف فنون سیاستمدارانی باشد که محرک او هستند. من برخی از اعضای شما را می‌شناسم، و می‌توانم باور کنم آنها برای توطئه‌گری ساخته نشده‌اند. به علاوه، اسراری که میلیون‌ها نفر در آن سهیم باشند نمی‌تواند سری باشد. ولی اگر آنها صرفاً ابزار دست یک مجمع محرمانه‌ی جسور، و با عرض معذرت بیش از حد و سواستی باشند، چی؟

دکتر مارکس: هیچ چیز در اثبات آن وجود ندارد.

لاندور: قیام پیشین پاریس؟

دکتر مارکس: اولاً من مصرانه درخواست می‌کنم اگر اصلاً توطئه‌ای در کار بوده است، ثابت شود و این‌که آنچه صورت پذیرفت نتیجه‌ی مشروع وضعیت چنان وهله‌ای نبوده است؛ یا، با پذیرش توطئه، من مصرانه درخواست می‌کنم شرکت سازمان بین‌الملل ثابت شود.

لاندور: حضور بسیاری از اعضای سازمان در بدنه‌ی کمون.

دکتر مارکس: سعی کن توضیح دیگری پیدا کنی. قیام پاریس توسط کارگران پاریس انجام گرفت. ضرورتاً قابل‌ترین کارگران، رهبری و مدیریت آن را عهده‌دار بودند. اما قابل‌ترین کارگران در عین حال اعضای سازمان بین‌الملل بودند. اما سازمان به خودی خود مسئول اعمال آنها نبود.

لاندور: دنیا آن را به صورت دیگری می‌بیند. کسانی درباره‌ی دستور عمل‌های مخفیانه از لندن و حتی اعطای هزینه‌ی مالی صحبت می‌کنند. آیا می‌توان با صراحت اعلام کرد که به اصطلاح علنی بودن کارهای سازمان مانع کلیه‌ی ارتباط‌های مخفی است؟

دکتر مارکس: آیا تا کنون سازمانی وجود داشته است که از نمایندگی‌های خصوصی و علنی برخوردار نباشد؟ اما صحبت از ایجاد یک قیام مخفیانه از لندن - به‌سان فرمانی مربوط به ایمان و اخلاقیات از یک مرکز سلطه و دسیسه مثل پاپ - سرشت بین‌الملل را کاملاً بد فهمیده است. چنین چیزی دال بر یک شکل حکومتی متمرکز است، در حالی که شکل واقعی بین‌الملل چنان طراحی شده است که به انرژی‌های محلی بیشترین استقلال و آزادی عمل را داده است. بین‌الملل یک رابط وحدت است نه نیرویی سلطه‌جو.

لاندور: و وحدت با چه هدفی؟

دکتر مارکس: رهایی طبقه‌ی کارگر از راه کسب قدرت سیاسی. استفاده از قدرت سیاسی برای کسب اهدافی اجتماعی. ضروری

شمال غربی لندن، محل اقامت کارل مارکس، سنگ بنای سوسیالیسم مدرن است. او در سال ۱۸۴۴ [۱۸۴۳] به خاطر نظریه‌هایی انقلابی، از زادگاه خود آلمان تبعید شده. او در سال ۱۸۴۸ بازگشت اما پس از چند ماه دوباره تبعید شد. سپس در پاریس اقامت گزید، اما در سال ۱۸۴۹ به خاطر نظریه‌های سیاسی‌اش اخراج شد. از آن زمان، مقر او لندن بوده است. باورهای او از ابتدا برایش مشکل‌ساز بوده است. نظر به ظواهر خانه‌ی او، این باورها به‌طور قطع برایش رفاهی ایجاد نکرده است. در تمام این سال‌ها، او پیگیرانه نظریه‌های خود را صادقانه ترویج کرده است که بی‌تردید از باور راسخ او به آنها ناشی شده است...

دیدار با مارکس

خبرنگار ما دو سه بار به سراغ او رفت و هربار دکتر را در کتابخانه‌اش یافت. با کتابی در یک دست و سیگاری در دست دیگر. او باید بالای ۷۰ سال باشد [مارکس در آن زمان ۶۰ سال داشت]. جسم او متراکم، سنگین و راست‌قامت است. او دارای سر مردی اندیشمند است و از خصایص یک یهودی فرهیخته برخوردار است. چشمانش سیاه درخشان با ابروانی پریشانی که بر آنها سایه افکنده است. با غریبه‌ها بسیار محتاط است. کلاً یک خارجی می‌تواند پذیرفته شود اما یک زن آلمانی که کهن‌سال می‌نماید [هلن دموت] و از مهمان‌ها مشایعت می‌کند دستور گرفته است که مراجعان کشور پدری را راه ندهد مگر آنکه با خود معرفی‌نامه حمل کنند. اما به محض ورود به کتابخانه و جابجایی عینک در گوشه‌ی یک چشم‌اش، گویی به خاطر سنجش وسعت و عمق فکری مخاطب، خویش‌داری را کنار می‌نهد، و دانشی از انسان‌ها و چیزها در سراسر جهان ارایه می‌دهد که شخص را به طور قطع جذب می‌کند. و گفتگوهای او تک‌خطی نیست بلکه همانند مجله‌هایی که در قفسه‌ی کتابخانه او یافت می‌شوند، همه‌جانبه است. یک فرد را می‌توان از کتاب‌هایی که می‌خواند قضاوت کرد. پس از آن‌که به شما بگویم یک نگاه سرسری چه چیزی را آشکار ساخت شما می‌توانید خودتان قضاوت کنید: شکسپیر، دیکنز، تاکری، مولیر، راسین، مونتین، بیکن، گوته، ولتر، پین؛ دفترهای آبی [بازرسان] انگلیس، آمریکا، و فرانسه؛ آثار سیاسی و فلسفی به روسی، آلمانی، اسپانیایی، ایتالیایی، و غیره و غیره.

آشنایی او با مسایل آمریکا

در حین گفت‌وگو از آشنایی او با امور آمریکا که طی ۲۰ سال گذشته بسیار مهم بوده است، متعجب شدم. دانش او نسبت به آنها، و صحت شگفت‌آوری که لوایح ملی و دولتی ما را نقد می‌کرد، در ذهن من نشانگر آنست که او اطلاعاتش را از منابع داخلی به‌دست آورده است. اما در واقع چنین دانشی محدود به آمریکا نیست بلکه شامل سراسر اروپاست. هنگامی که درباره‌ی موضوع مورد علاقه‌اش - یعنی سوسیالیسم - صحبت می‌کند، ابتدا آن‌طور که عموماً به او نسبت داده شده است خود را غرق خیال‌پردازی‌های افراطی نمی‌کند بلکه با صداقت و جدیت بر طرح‌های اتوپایی «رهای نژاد بشری» تکیه می‌کند که نشانگر باور مستحکم او در مورد تحقق یافتن نظریه‌های اوست، حال اگر نه در این سده بلکه در سده‌ی بعد.

است اهداف ما چنان همه‌جانبه باشد که هرگونه فعالیت کارگری را دربرگیرد. منطبق کردن [اهداف] به یک وجه مشخص، یعنی انطباق آن با نیازهای یک شعبه، با کارگران یک کشور معین. اما چگونه می‌توان از تمام انسان‌ها خواست تا برای پیشبرد اهداف چند نفر متحد شوند؟ اگر چنین می‌بود، سازمان عنوان بین‌الملل را منتفی کرده بود. سازمان شکل جنبش‌های سیاسی را دیکته نمی‌کند؛ [بلکه] فقط تعهد به هدفش را درخواست می‌کند. شبکه‌ای از جوامع هم‌بسته است که به سراسر جهان کارگری گسترش یافته است. در هر بخش از جهان، جنبه‌های خاصی از مشکل عرضه شده است؛ و کارگران آنجا توجه خود را به شیوه‌ی خود به آن [مشکلات] معطوف می‌کنند. شیوه‌ی ترکیب کارگران نمی‌تواند در جزئیات، در بارسلون، در لندن و در برلین، مطلقاً یکسان باشد. به‌عنوان نمونه، در انگلستان، شیوه‌ی ابراز قدرت سیاسی به روی طبقه‌ی کارگر باز است. در جایی که آژیتاسیون مسالمت‌آمیز سریع‌تر و مطمئن‌تر به مقصد برسد، قیام کردن دیوانگی است. به نظر می‌رسد که در فرانسه با وجود صدها قانون سرکوب و آنتاگونیسم اخلاقی بین طبقات، جنگ اجتماعی راه‌حلی خشونت‌آمیز داشته باشد. انتخاب آن راه‌حل به عهده‌ی طبقات کارگر آن کشور است. بین‌الملل نه اجازه‌ی دیکته کردن و نه توصیه‌ی آن را به خود می‌دهد. اما با هر جنبشی همدردی می‌کند و در محدوده‌ی قوانین خودش به آنها یاری می‌رساند.

لانور: و ماهیت چنین کمکی چیست؟

دکتر مارکس: به‌عنوان نمونه، یکی از عام‌ترین شکل‌های جنبش‌رهایی اعتصاب است. پیشتر، در زمان وقوع یک اعتصاب در یک کشور، با وارد کردن کارگران از کشوری دیگر، شکست می‌خورد. بین‌الملل تقریباً چنین کاری را متوقف کرده است... کل موضوع را خلاصه کنیم. طبقات کارگر در میانه‌ی افزایش ثروت، تهی‌دست مانده‌اند، و علی‌رغم رشد تجمعات، در فلاکت به سر می‌برند. محرومیت مادی، جایگاه اخلاقی و جسمی آنها را فرومی‌کاهد. آنها نمی‌توانند برای راه چاره به دیگران متوسل شوند. بنابراین در دست گرفتن سرنوشت خود به ضرورتی عاجل تبدیل شده است. آنها می‌باید در روابط خود با یکدیگر و با سرمایه‌داران و زمینداران، تجدیدنظر کنند، و این بدان معناست که باید جامعه را متحول کنند. این هدف عام هر سازمان کارگری است؛ جمعیت‌های زمین و کار، جمعیت‌های صنفی و دوستانه، فروشگاه‌ها و تولیدات اشتراکی، وسیله‌ای در جهت آن هدف هستند. مسئولیت بین‌الملل، ایجاد همبستگی کامل بین آنهاست... حال که گفتم بین‌الملل چیست، شاید در موقعیتی باشی که بتوانی نسبت به توطئه‌ی منتسب به آن نظر خود را شکل بدهی.

روایتی از یک مصاحبه با کارل مارکس

[از مصاحبه‌ی خبرنگار ویژه‌ی «شیکاگو تریبون» با مارکس که در دسامبر ۱۸۷۸ انجام یافت. البته نویسنده کلاً برداشت‌های شخصی خود را ارایه کرده است. اما نظر به برخی نکات ارزشمند درباره‌ی بیوگرافی مارکس، گزیده‌هایی از آن در زیر ترجمه شده است. منبع: جلد ۲۴ کلیات آثار مارکس و انگلس به انگلیسی. عبارات بین دو [] افزوده‌های مترجم است.]

لندن، ۱۸ دسامبر - یک ویلای کوچک در هاورستاک هیل، در

اهمیت خاصی در برنامه گنجانده شده بود بلکه آن را با جدیت به‌عنوان یکی از اساسی‌ترین اصول برنامه می‌گذارد.»

گفتم: «اما سوسیالیست‌ها به طور کلی به دگرگونی ابزار کار به مالکیت اشتراکی جامعه به‌مثابه نقطه اوج جنبش می‌نگرند.» «بله؛ ما می‌گوییم این ماحصل جنبش است ولی مسأله بر سر زمان، آموزش، و برنهادن یک وضعیت عالی‌تر اجتماعی است.» اشاره کردم: «این پلاتفرم صرفاً در مورد آلمان و یکی دو تا کشور دیگر صدق می‌کند.» بلافاصله آهی کشید که «اگر نتایج خود را فقط از این [برنامه] به‌دست بیاوری، هیچ چیز دربارۀ کنش حزب نمی‌دانی. بسیاری از نکات آن بیرون از آلمان بی‌اهمیت‌اند. اسپانیا، روسیه، انگلستان، و آمریکا دارای پلاتفرم‌هایی هستند که منطبق با دشواری‌های ویژه‌ی آنهاست. تنها تشابه آنها هدفی است که باید بدان رسید.»

«و این سروری کار است؟»

«این رهایی کار است.»

خصلت جهان‌شمول مبارزه‌ی کار و سرمایه

خبرنگار ما می‌پرسد: «سوسیالیسم تاکنون چه دستاوردی داشته است؟»

پاسخ: «دو چیز. سوسیالیست‌ها نشان داده‌اند که مبارزه‌ی عمومی بین سرمایه و کار، از خصلتی جهانی برخوردار است، و در نتیجه کوشیده‌اند که بین کارگران کشورهای مختلف یک تفاهم ایجاد کنند، که بسیار ضروری است چراکه سرمایه‌داران نیز در استخدام کارگر و ایجاد رقابت بین کارگران بومی و خارجی، نه فقط در آمریکا بلکه همچنین در انگلستان، فرانسه و آلمان، هرچه بیشتر جهان‌وطن شده‌اند. روابط بین‌المللی ایجاد شده بین کارگران کشورهای مختلف، نشان می‌دهد که سوسیالیسم جهانی است نه منطقه‌ای، و راه‌حل آن در کنش بین‌المللی کارگران است. طبقات کارگر بدون وقوف از اهداف جنبش، به‌طور خودانگیخته به حرکت درآمده‌اند. سوسیالیست‌ها هیچ جنبشی ابداع نمی‌کنند بلکه صرفاً به کارگران می‌گویند خصلت و اهداف‌شان چیست.»

پریدم وسط حرفش که «این یعنی واژگونی نظام اجتماعی کنونی»، ادامه داد که «ما ادعا می‌کنیم که این نظام که از سویی در دست کارفرمایان زمین و سرمایه است، و در نزد کارگران صرفاً معرف نیروی کاری است که باید به‌عنوان کالا بفروشد، صرفاً مرحله‌ای تاریخی است که عبور خواهد کرد و جای خود را به یک وضعیت اجتماعی نوین خواهد داد. ما در همه جا گسست جامعه را مشاهده می‌کنیم. آنتاگونیسم دو طبقه پابه‌پای رشد منابع صنعتی کشورهای مدرن جریان می‌یابد. از دیدگاهی سوسیالیستی، برای این‌که مرحله‌ی تاریخی فعلی دستخوش انقلاب گردد، ابزار آن از هم اکنون فراهم آمده است.»

لاسال و لاسالی‌ها

از او دربارۀ میزان قدرت لاسالی‌ها در میان انترناسیونالیست‌ها پرسیدم. پاسخ داد: «حزب لاسال وجود خارجی ندارد. البته در میان ما عده‌ای باور دارند اما تعداد آنها کم است. لاسال اصول

شاید دکتر مارکس را در آمریکا به‌عنوان نویسنده‌ی «کاپیتال» و بنیان‌گذار جامعه‌ی بین‌الملل بشناسند، و یا دست‌کم به‌عنوان ستون اصلی آن. در مصاحبه‌ای که در زیر می‌آید، خواهید دید که او دربارۀ وضعیت کنونی جامعه‌ی بین‌الملل چه می‌گوید. اما ابتدا گزیده‌هایی از آیین‌نامه‌ی کلی جامعه‌ی بین‌الملل را که توسط شورای عمومی آن در سال ۱۸۷۱ منتشر شده است به شما ارائه می‌کنم تا خودتان اهداف آن را مورد قضاوت قرار دهید.

جامعه‌ی بین‌الملل

«این‌که رهایی طبقات کارگر باید توسط خود طبقات کارگر تحصیل شود؛ این‌که مبارزه برای رهایی طبقات کارگری به معنی مبارزه برای انحصار و امتیازات طبقاتی نیست، بلکه به معنی حقوق و وظایف برابر، و الغای کلیت حاکمیت طبقاتی است؛ این‌که انقیاد اقتصادی انسان‌های کارگر به انحصار ابزار کار – یعنی منابع زندگی – منشاء تمام اشکال بندگی و کلیه‌ی فلاکت‌های اجتماعی، انحطاط فکری و وابستگی سیاسی است؛ این‌که مجموعه‌ی تلاش‌ها به هدف رهایی جامع طبقات کارگر تاکنون شکست خورده‌اند چرا که فاقد همبستگی بین بخش‌های متعدد کار در کشورها بوده‌اند»، و مقدمه فراخوانی است برای «ترکیب عاجل جنبش‌هایی که هنوز پراکنده‌اند». سپس ادامه می‌دهد که سازمان بین‌المللی اذعان دارد که «بدون وظایف، حقوق، و بدون حقوق، وظایفی وجود ندارد»، – لذا هر عضوی یک کارگر است. این سازمان در لندن تأسیس شد «تا واسطه‌ای مرکزی باشد برای ارتباط و همکاری بین جوامع کارگری کشورهای مختلف که اهداف یکسانی دارند، که عبارتند از: حمایت، پیشبرد و رهایی کامل طبقات کارگر.» این سند در ادامه می‌گوید «هر عضو سازمان بین‌الملل که محل سکونت خود را از کشوری به کشور دیگر تغییر دهد، مورد حمایت دوستانه‌ی کارگران متحد خواهد بود.»

برنامه‌ی گوتا

طی دیدار دکتر مارکس به یک پلاتفرم اشاره کرد که بنکرافت دیویس [سفیر آمریکا در برلین] در سال ۱۸۷۷ در گزارش رسمی خود عنوان کرده است، که به گفته‌ی او روشن‌ترین و موجزترین توصیف سوسیالیسم است که او تا به حال دیده است. به گفته‌ی او، این گزارش از برنامه‌ی احیای وحدت سوسیالیست‌های آلمان در گوتا به تاریخ مه ۱۸۷۵ برگرفته شده است. او گفت ترجمه‌ی آنها غلط است... در گزارش آقای بنکرافت دیویس، همچنین بند دوازدهمی هست که از سایر [بندها] مهم‌تر است، بدین شرح که: «کمک و اعتبار دولتی برای مجتمعات صنعتی تحت یک جهت‌گیری دموکراتیک.»

از دکتر پرسیدم که چرا این بند را حذف کرده است که پاسخ داد:

«هنگامی که در سال ۱۸۷۵ در گوتا وحدتی به وقوع پیوست، بین سوسیال دموکرات‌ها اختلاف بود. یک جناح که حزب لاسال بود و دیگران که برنامه‌ی عام سازمان بین‌الملل را پذیرفته بودند و نامشان آیزناخی بود. به‌عنوان یک امتیازی به لاسالی‌ها، آن بند ۱۲ نه در پلاتفرم بلکه در مقدمه‌ی عمومی گذاشته شد. از آن به بعد دیگر حرفی از آن به میان نیامد. آقای دیویس نمی‌گوید که این بند به‌عنوان یک مصالحه، بدون هیچ

کلی ما را پیش‌بینی کرده بود. وقتی که از پس ارتجاع ۱۸۴۸ آغاز به کار کرد، به این خیال بود که می‌تواند با ترویج همکاری کارگران مؤسسات صنعتی، با موفقیت بیشتری جنبش را احیا کند. می‌خواست آنها را به فعالیت تحریک کند. او به این موضوع صرفاً به‌عنوان ابزاری برای هدف واقعی جنبش می‌نگریست. من در این مورد، نامه‌هایی از او در دست دارم.»

«آیا این را داروی شفابخش او می‌خوانی؟»

«دقیقاً. او به بیسمارک رو آورد. به او گفت چه نقشه‌ای دارد و در آن زمان بیسمارک به هر طریق ممکن مشوق مسیر لاسال بود.»

«قصد او چه بود؟»

«او می‌خواست از طبقات کارگر علیه طبقات متوسط که تلاطم‌های ۱۸۴۸ را ایجاد کرده بودند استفاده کند.»

رهبری انقلاب از لندن

«آقای دکتر، گفته می‌شود که شما مغز و جبهه‌ی نخست سوسیالیسم هستید و از درون ویلای خودسرنخ تمام‌سازمان‌ها، انقلاب‌ها و غیره را که در جریان است در دست دارید. در این باره چه می‌گویید؟»

«آقای پیر لیبخند زد: «می‌دانم. بسیار احمقانه و مسخره است...»

«اما جامعه‌ی بین‌الملل شما از لندن جنبش را هدایت می‌کند؟»

«جامعه‌ی بین‌الملل دیگر مفید نیست و وجود ندارد. وجود داشت و جنبش را هدایت می‌کرد. اما رشد سوسیالیسم در سال‌های اخیر به قدری عظیم شده است که وجود آن غیر ضروری شده است. نشریاتی در کشورهای مختلف راه افتاده است. این تنها ارتباطی است که احزاب کشورهای مختلف با یکدیگر دارند. جامعه‌ی بین‌الملل در وهله‌ی نخست بدین خاطر تأسیس شده بود که کارگران را به هم پیوند بزند، و نشان دهد که سازماندهی کلیت‌های مختلف کاری مؤثر است. منافع احزاب در کشورهای مختلف شبیه هم نیست. این شبیح که رهبران انترناسیونالیست در لندن نشسته‌اند صرفاً چیزی ابداع شده است. این صحت دارد که ما در ابتدای تأسیس سازمانی بین‌المللی جوامع خارجی را هدایت می‌کردیم...»

مذهب، انقلاب و حزب

«دکتر مارکس، به شما و پیروان شما انواع و اقسام سخنرانی‌های آتش‌افروزانه علیه مذهب نسبت داده شده است. البته شما ترجیح می‌دهید کل سیستم و شاخ و برگ‌های آن برکنده شود.»

پس از قدری مکث گفت: «می‌دانیم که استفاده از روش‌های خشونت‌آمیز علیه مذهب بی‌معنی است. اما این یک نظر است. بارشده سوسیالیسم، مذهب ناپدید می‌گردد. ناپدید شدن آن باید توسط رشد اجتماعی انجام شود که تعلیم و تربیت نقش مهمی در آن دارد.»

«آیا کشیش ژوزف کوک در بوستون را می‌شناسی؟»

«نامش را شنیده‌ام. در مورد سوسیالیسم اطلاعات بسیار اشتباهی دارد.»

«او اخیراً در یک سخنرانی گفته است که: «به کارل مارکس این نسبت داده شده است که در ایالات متحده و بریتانیای کبیر، و احتمالاً در فرانسه، اصلاح کار می‌تواند بدون یک انقلاب خونین به وقوع پیوندد، ولی در آلمان، و در روسیه و ایتالیا و اتریش خونین خواهد بود.»

دکتر با خنده گفت: «ضرورتی ندارد که یک سوسیالیست انقلابی خونین در روسیه، آلمان، اتریش و احتمالاً ایتالیا را پیش‌بینی کند، اگر ایتالیایی‌ها کماکان سیاست‌های کنونی را دنبال کنند. ممکن است اعمال انقلاب فرانسه در آن کشورها اجرا گردد. این برای هر دانشجوی سیاسی واضح است. اما انقلاب‌ها توسط اکثریت انجام می‌شود. هیچ انقلابی توسط یک حزب صورت نمی‌پذیرد، بلکه توسط یک ملت انجام می‌شود.»

«با این حساب، آیا آنها که باور دارند، برای پیشبرد اصول سوسیالیسم، ترور و خون‌ریزی ترویج شود؟»

کارل مارکس پاسخ داد: «تاکنون هیچ انقلاب بزرگی بدون خون‌ریزی به وقوع نپیوسته است. کسب استقلال آمریکا با خون‌ریزی بود؛ ناپلئون فرانسه را به واسطه‌ی یک فرآیند خون‌آلود تصرف کرد، و به همان روش سرنگون شد. ایتالیا، انگلستان، آلمان، و سایر کشورها این را به اثبات می‌رسانند.» سپس ادامه داد: «در باره‌ی ترور کردن، احتیاجی به گفتن ندارد که پدیده‌ی جدیدی نیست. اورسینی سعی در کشتن ناپلئون کرد. پادشاهان بیش از هر کس کشته‌اند؛ مسیحیان کشته‌اند؛ اصلاح‌گران [پروتستان در انگلیس] در زمان کرامول کشته‌اند. همه‌ی این اعمال پیش از آنکه سوسیالیسمی در کار باشد انجام گرفته و یا قصد انجامش در کار بوده. اما امروز هرگونه سوءقصدی علیه یکی از اعضای سلطنت یا دولت به سوسیالیسم نسبت داده می‌شود.»

مصاحبه‌ی خبرنگار «سان» با کارل مارکس

یکم اوت ۱۸۸۰ [۱]

کارل مارکس یکی از برجسته‌ترین انسان‌های کنونی است که در سیاست انقلابی ۴۰ سال اخیر نقشی رازگونه ولی پرتوان داشته است. مردی که اشتیاقی به خودنمایی یا شهرت ندارد؛ در زندگی خودستا نیست یا از تظاهر به قدرت بی‌نیاز است؛ مردی که نه عجول است و نه فارغ‌بال؛ مردی با عقلی توانمند، وسیع و رفیع که سرشار از طرح‌هایی گسترده، روش‌های منطقی، و اهدافی عملی است. او زمین‌لرزه‌هایی که ملت‌ها را متشنج کرده و تاج و تخت‌ها را به انهدام کشیده تحمل کرده و هنوز استوار ایستاده است و بیش از هر فرد دیگری در اروپا، از جمله خود مازینی، تاج‌برسر‌ها و شیادان حاکم را تهدید و وحشت زده کرده است.

به‌عنوان دانشجوی برلین، منقد هگلیسم، ویراستار نشریات، خبرنگار قدیمی «نیویورک تریبون»، روح و کیفیت‌های خود را نشان داده است؛ بنیان‌گذار و روح‌الای یک انترناسیونال که زمانی خوفناک بود و نویسنده‌ی کاپیتال است. او از نیمی از کشورهای اروپایی اخراج شده است، و تقریباً از تمام آن کشورها

در حالی که مارکس مشغول گفتگو بود، بعد از ظهر در حال رنگ باختن به گرگ و میش شبی تابستانی در انگلیس بود. او پیشنهاد کرد در شهر ساحلی و در کنار ساحل راه پیمایی کنیم، جایی که هزاران نفر، اکثراً کودک، در حال تفرج بودند. ما در شن‌های اینجا، مهمانی اعضای فامیل او را می‌بینیم - همسر او که به من خوش آمد گفته بود، دختران و فرزندان آنها، و دو داماد که یکی از آن دو پروفیسور دانشگاه کینگ در لندن است و فکر کنم آن دیگری هم اهل قلم باشد. مهمانی دلپذیری بود که حدود ده نفر در آن شرکت داشتند - پدر دو زن جوان که با فرزندان خود خوشحال بودند، و مادر بزرگ بچه‌ها که آکنده از نشاط و متانت طبیعت زنانه‌اش بود. کارل مارکس به همان ظرافت و یکتور هوگو هنر پدر بزرگ بودن را درک کرده است؛ اما از ویکتور هوگو خوشبخت‌تر است چرا که دختران متأهل او، مشوق مارکس سالمند هستند.

با فرا رسیدن شب، او و دامادهای او از خانواده‌های خود جدا می‌شوند تا ساعتی را با مهمان آمریکایی خود سر کنند. و در حالی که گیلان‌های خود را کنار دریا به هم می‌زدیم، صحبت از جهان بود، از انسان، زمان و ایده‌ها. قطار راه‌آهن منتظر کسی نمی‌ماند. شب فرا رسیده بود. در اندیشه‌ی غرش و چرخ دنده‌های زمان و زمانه، و هنگام صحبت روز و منظره‌ی شب، پرسشی در ذهن من درباره‌ی قانون غایی هستی ایجاد شده بود که از آن حکیم جویای پاسخ آن شدم. در فاصله‌ی یک سکوت، با فرود به ژرفای زبان، و فراز به نقطه‌ی اوج تأکید، از آن انقلابی و فیلسوف با این کلمات پرسیدم: «هستی چیست؟»

این‌گونه می‌نمود که در حالی که او خروش دریایی که روبرویش بود و همه‌ی جماعتی که در ساحل بودند را نظاره می‌کرد، ذهنش برای لحظه‌ای باژگون شده است. پرسیده بودم «هستی چیست؟» و او بالحنی عمیق و موقرانه پاسخ داد: «مبارزه!»

در نظر اول چنین می‌نمود که ظنین یأس را شنیده‌ام. اما اتفاقاً این همان قانون زندگی است.

[۱] جان سوینستون در آن زمان ویراستار روزنامه‌ی «سان» در نیویورک بود. سوینستون در دهه‌ی ۱۸۶۰ نیز سردبیر «نیویورک تایمز» بود و آشنایی او با مارکس از آن زمان آغاز شده بود. برگردان از مجموعه آثار انگلیسی مارکس و انگس، جلد ۲۴ زیر عنوان:

Account of an Interview of Karl Marx with
"Jhon Swinton, Correspondent of THE SUN"

تبعید شده، و طی ۳۰ سال گذشته به لندن پناهنده شده است. در مدتی که من در لندن بودم، او در رامزگیت، تفرج‌گاه مهم ساحلی لندن‌ها، به سر می‌برد. او و دو نسل از خانواده‌ی او را در کلبه‌ای ملاقات کردم. زنی با چهره‌ای مقدس، زبانی شیرین و باوقار که از قرار معلوم بانوی خانه و همسر کار مارکس است، دم در به من خوش آمد گفت. آیا این مرد ۶۰ ساله با آن جمجمه‌ی بزرگ، سیمایی وزین و مهربان کارل مارکس است؟

دیالوگ‌های او مرا به یاد سقراط می‌انداخت - چقدر آزاد، همه‌جانبه، خلاق، نافذ و اصیل - با چاشنی طعنه‌آمیز و نشانه‌هایی از شوخ‌طبعی، و نشاطی سرگرم‌کننده. او درباره‌ی نیروهای سیاسی و جنبش‌های عمومی کشورهای مختلف اروپا سخن می‌گفت - جریان‌های پهناور در روح روسیه، جنب‌وجوش ذهن آلمان، کنش فرانسه، عدم تحرک انگلستان. سخنان او درباره‌ی روسیه امیدوارانه، درباره‌ی آلمان فلسفی، درباره‌ی فرانسه با خوشحالی بود و درباره‌ی انگلستان غم‌انگیز - به «اصلاحات اتمی» که لیبرال‌های پارلمان بریتانیا وقت خود را صرف آن می‌کردند با تحقیر می‌نگریست. با بررسی جهان اروپا، یکایک کشورها، اشاره به شاخص‌ها و رویدادها و شخصیت‌های آشکار و نهان، نشان می‌داد که جریان امور به سوی پایانی در حرکت است که مطمئناً به وقوع خواهد پیوست.

اغلب از سخنان او تعجب می‌کردم. بدیهی است که این مرد که کمتر دیده یا شنیده شده است، در ژرفای زمان نفوذ داشت و از نوا تا سن، و از اورال تا پیرنه، مشغول تدارک ظهوری جدید است. کار او نه در حال حاضر و نه در زمان گذشته بیهوده نبوده است؛ دوره‌ای که طی آن تغییرات بسیار مطلوبی روی داده است، مبارزات قهرمانانه‌ای به وقوع پیوسته، و جمهوری فرانسه به فرازهایی دست یافته است. در حین صحبت، پرسشی که از او کردم - «چرا در حال حاضر هیچ کاری نمی‌کنی؟» - به دیده‌ی او پرسش یک فرد ناآموخته بود که پاسخی صریح نداشت. وقتی درباره‌ی ترجمه‌ی انگلیسی اثر سترگ او کاپیتال که بذر محصولاتی در عرصه‌های بسیار متنوع را کاشته است پرسش کردم، اثری که از متن اصلی آلمانی به روسی و فرانسوی ترجمه شده است، ظاهراً پاسخی نداشت اما گفت برای ترجمه‌ی انگلیسی پیشنهادی در نیویورک به او داده شده. به گفته‌ی او این کتاب صرفاً یک پاره، یک بخش از سه بخش است. دو بخش دیگر هنوز انتشار نیافته است که در مجموع یک سه‌گانه‌ی «زمین»، «سرمایه»، «اعتبار» است. به گفته‌ی او، این بخش آخری به‌طور عمده از ایالات متحده نمونه‌برداری کرده است، جایی که اعتبار رشد شگفت‌آوری داشته است.

آقای مارکس نظاره‌گر فعل و انفعالات آمریکا بوده و ملاحظات او درباره‌ی برخی از نیروهای شکل‌دهنده و اصلی زندگی آمریکا سرشار از پیشنهادهاست. ناگفته نماند که به بیان او هر کسی که خواهان خوانش کاپیتال است، ترجمه‌ی فرانسوی را از بسیاری جهات نسبت به اصل آلمانی، برتر خواهد یافت. آقای مارکس هنگام صحبت درباره‌ی برخی از پیروان متوفی‌اش به هنری روچفورد فرانسوی، باکونین جنجالی، لاسال قابل، و دیگران اشاره کرد. من می‌دیدم که نبوغ او چگونه مردانی را به خود جذب کرده بود که شاید تحت شرایطی دیگر، می‌توانستند مسیر تاریخ را هدایت کنند.

پاسخمانی به یک ضرورت: جواب به چند پرسش

از طریقی مطمئن یک "جمع" این سوالات را با من در میان گذاشته اند.

"ما جمعی هستیم که در کردستان فعالیت میکنیم و ارتباطات نسبتاً وسیعی با همفکرهایمان در سایر شهرهای ایران داریم.

مجموعه سوالاتی مخصوصاً در اوضاع فعلی برایمان مطرح شده است. خودتان حتماً در جریان اخبار مربوط به اعتراضات به بی‌آبی و قطع برق، هستید. اعتراضات در خوزستان چنان شدید شده است که بسیاری را وادار کرده است رو به نیروهای مسلح رژیم اطلاعاتی بدهند و از آنها بخواهند که بروی مردم شلیک نکنند. از احمدی نژاد و خاتمی از روسای سابق ریاست جمهوری اسلامی تا رضا پهلوی و بسیاری از هنرمندان و هنر پیشه‌ها و نویسندگان چنین فراخوانی داده اند."

سوالات ما اینها هستند:

[۱. با توجه به سابقه و تجارب شما، چه در ایام رژیم شاه، و به عنوان یک زندانی سیاسی در آن دوره و نیز نقشی که شما و رفقای شما در کومه له علیه رژیم اسلامی داشتید، آیا فکر میکنید که دوره جدیدی برای تکرار فکر شده تر آن تجارب شروع شده است که ما هم نقش خود را پیدا کنیم؟] پاسخ:

سپاسگزارم که من را کسی یافته اید که مورد اعتماد شما هستم. بگذارید از همان "تجارب" امثال من، چه در دوره رژیم شاه و یا در دوره تقابل با رژیم اسلامی، که ابعاد وسیع نظامی هم به خود گرفت، شروع کنم. من وقتی آن تجارب را، که با سختی‌ها و قربانی‌های بی‌شمار، و حتی غیر ضروری، مرور میکنم، خود من شخصاً اکنون با دید و روشی انتقادی آنها را مرور میکنم و در موارد بسیاری، اگر حمل بر "منفی‌بافی" نشود، دوست دارم "مردگان را به مردگان بسپارم" و مطلقاً آن تجارب را، هر اندازه "فکر شده"، "تکرار" نکنم.

بگذارید توضیح بدهم و به آن تجارب نگاهی دوباره بیاندازیم. به تجربه زندگی و فعالیت سیاسی من در دوره شاه اشاره کرده اید. من و رفقایم، که اکثر افراد محفلان، در سال ۱۳۵۳ زندانی سیاسی بودیم، خود را "کمونیست" تعریف کرده بودیم. گرچه آثار لنین را حتی با دست نوشتیم و با کاربن در حداقل سه نسخه "تکثیر" میکردیم، اما برداشت ما از آثار لنین از اوضاع جاری در جامعه ایران آنوقت تأثیر گرفت. میدانید که در آن سالها "مشی چریکی" بر چپ و سوسیالیسم ایران حاکم بود و ماجرای "سپاهک" و اعلام موجودیت "چریکهای فدائی خلق" و فعالیت سازمان مجاهدین خلق علنی شده بود. هر دو سازمان نامبرده، دست به اسلحه برده بودند تا از "استقلال ملی" ایران در مقابل سرسپردگی رژیم شاه به آمریکا و "امپریالیسم" دفاع کنند. الان وقتی به آن دوران نگاه میکنیم و با دید وسیعی که منصور حکمت در جنبش فکری "مارکسیسم انقلابی" و تدوین مبانی کمونیسم کارگری به ما داده است، می بینیم "آرمان" سوسیالیسم آنوقت، فراتر از "جنبش مشروطه" در اوائل قرن بیستم نرفته بود. آرمان جنبش سوسیالیستی موجود، در نهایت خود به یک جامعه "صنعتی" و متکی به جنبش "ملت ایران" و یک ایران "مستقل" محدود بود. انتقاد آن جنبش چریکی و مجاهدینی این بود که رژیم "سرسپرده" شاه، "حکومت ملی" مصدق و کسی که "نفت را ملی" اعلام کرده بود، در یک کودتا سرنگون کرده بود و به جای آن "صنعت موتاتژ" و "فرهنگ مصرف"، در تقابل با "فرهنگ تولید" و بورژوازی دلال و "کمپرادور" به جای "بورژوازی ملی و مستقل" به قدرت رسانده

بود. ما به "روش" آن آرمان، و نه به خود آن آرمان انتقاد داشتیم. برداشت ما از لنین این بود که باید "حزب" داشت و نه مبارزه چریکی "جدا از توده". به عبارت دیگر سوسیالیسم محفل ما از همان پانزده سال ۱۳۴۸، نیز همان آرمانهای بورژوازی ملی و جبهه ملی و مصدق بود، اما "راه" و ابزار آن را نه مبارزه چریکی، که تشکیل حزب و "پیوند با توده‌ها" تشخیص داده بودیم. از این نظر اصلاً تعجب آور نبود که ما بطور ظاهراً خودبخودی، و علیرغم خواندن و کپی کردن آثار مهم لنین، مانویسم را به عنوان مدل خود برگزیدیم. چون آنوقتها مانویسم هم در تقابل با "روزیونیسم خروشجفی"، اردوگاهی جهانی شده بود و هم "تجربه" آنها در انتلاف و اتحاد با "بورژوازی ملی چین"، از طریق "حزب"، بطور واقعی به "استقلال" سیاسی و اقتصادی چین از "امپریالیسم ژاپن" و "حکومت دست‌نشانده چیانگ‌کائیشک" از طریق "جنگ توده ای طولانی" پایان داده بود.

حتماً اسم "حزب رنجبران" را شنیده اید؟ این حزب در واقع ادامه و تکامل "سازمان انقلابی حزب توده" بود. آنوقتها سازمان انقلابی شعارش این بود: "پیش بسوی احیاء حزب". یعنی آنها به دلیل "سرسپردگی" حزب توده به شوروی و آلمان شرقی آلمان و "سازشکاری" با رژیم شاه، خواهان "احیاء" حزب توده دوران سالهای بحرانی بین ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰ بودند. جالب است قدری بیشتر با "تجربه" ما آشنایان کم: شماری از فعالان "سازمان انقلابی حزب توده" در سالهای ۱۳۴۷-۱۳۴۶ به کردستان عراق رفتند تا با پشتیبانی جلال طالبانی و حمایت از جریان "کمیته انقلابی حزب دمکرات" کردستان ایران، در نوعی مبارزه مسلحانه "توده ای" سهم داشته باشند، آنها قبلاً هم برای آموزش "سیاسی" و "نظامی" افرادی از رهبری را به چین و کوبا فرستاده بودند. نشریه ای در خارج کشور منتشر میکردند به نام "توده" که در یکی از شماره های آن شعر معروف به "توتنه وان" (توتن کار) منتسب به "ملا آواره" را چاپ کرده بودند. ملا آواره و شریفزاده و معینی ها از اسطوره های ناسیونالیسم کرد بودند و با جان باختنشان در جنگ با ژاندارمهای شاه، سیطره ناسیونالیسم "چپ"، بر همه محافل سیاسی آن دوره و از جمله محفل ما را تثبیت کرد. ما هنگام دریافت آن شماره "توده"، "متحد" خود رایاقتیم! شعر توتن کار به نوعی باور نکردنی به "مانیفست" ما تبدیل شد و گاه چون مذهبیین آن را زیر لب زمزمه میکردیم. در سالهای قیام، این ما، جمع "رهبری" کومه له و شرکت کنندگان در "کنگره" ۳۷ روزه! بودیم که اعلام کردیم حامی بی قید و شرط جناح جلال طالبانی در برابر جناح "ملانی" و بارزانی" و "قیاده موقت" آن سالها هستیم و ادامه دهنده سنتهای "انقلابی" جریان شریفزاده-ملا آواره. خیابان سیروس سنندج را هواداران ما، به اسم "ملا آواره" تغییر دادند و شعری مدافع و هوادار ما و چپ آنوقت در وصف شریفزاده شعر گفتند و یک مقبره بزرگ را بر محل دفن شریفزاده در گورستان "تایله" محله چهارباغ سنندج، با ابتکار برخی از افراد رهبری "کومه له" وقت و مهندسین هوادار برپا کردند.

بگذارید اکنون در ورای آن چهارچوب تنگ، به سلطه بینش ناسیونالیستی بر سازمان انقلابی زحمتکشانش کردستان ایران و دنباله روی ساده لوحانه از "جناح" جلال طالبانی اشاره کنم. درست در بحبوحه روزهای انقلاب ۵۷، جنگ و جدال بین "قیاده موقت" و "اتحادیه میهنی"، بر سر اینکه کدامیک باید مورد اعتماد و متحد رژیم اسلامی باشند، بالا گرفته بود. شعاری که در چادر جلال طالبانی طرح شده بود، یعنی "اخراج سران قیاده موقت" از ایران، عیناً بند ۸ از قطعنامه ۸ ماده ای "خلق کرد" بود که تدوین کننده آن در واقع صلاح الدین مهدی، از دوستان و نزدیکان جلال

سنت‌های عهد بوق سکت "کومه له ژیانه وه ی کرد" (کومه له احیاء کرد) در دوره قاضی محمد، تبدیل میشد. این جوهر "مباحثات ۳۷ روزه" "کنگره" کذانی است. در این تحقیرها و خود زنی‌ها و کلاه بوقی گذاشتن بر سر نخبگان سیاسی جامعه کردستان، تهاجم ضد انتقادی، انقلاب فرهنگی سکتی و انتقام‌گیری به منظور تواب سازی و اعتراف علیه وجدان خود، آرایش و بزک کردن زندگی و ذنیت دهقانی، مطلقاً هیچ "تجربه" مثبتی برای "تکرار" نمی‌بینم که راهنمای شما باشد.

اولین درس این است:

تکرار گذشته هر اندازه نونوار شده، یعنی در بهترین حالت، دنباله روی "فعال" و "انقلابی" و "صادقانه" از سیر حوادث و خدمت فی اسبیل‌اله به گرایش‌ها هفت خط بورژوائی و ناسیونالیستی.

دومین درس این است:

نباید خودتان را بدهکار و "شاگرد" میراث‌داران گذشته‌های سپری شده و فارغ از انتقاد به "سابقه دار"‌ها بدانید.

سومین درس این است:

بسیار فراتر از آنچه به چشم می‌آید و حس میشود، و حتی بسیار فراتر از آنچه احساسات "مردم" را به جوش می‌آورد، نقشه و سناریو تغییر اوضاع در ایران بسیار کارشده‌تر، "خونسرد"تر و سیاسی‌تر طرح ریزی شده است. اگر جمعی خود را "فعال" میدانند، باید توجه را از صرف "هم خط" شدن خویش و گرم نگه داشتن "محل خودی" و "اتحاد رفیقانه"، فراتر ببرند و نه چون گذشته و "تجربه"‌ها، عذر می‌خواهم از صراحت‌لهجه، به حمال و نامه‌بر جنبشها و شخصیت‌هایی چون خمینی و جلال طالبانی و کردایه‌تی و دنباله‌رو "توده"‌ها، که پرچم و افق را ابتدا برای خود و سپس برای جامعه و سرنوشت میلیون‌ها شهروند، بلند و ترسیم کنند. نیرو و جمعی که قرار است، "آزاد" کند، قبل از هر چیز باید خود را از اسارت در باورهای خرافی و شیفته دنباله‌روی از سیر حوادث، آزاد کند.

بطور خلاصه، مطلقاً خیر! "تجربه سیاسی" من و ما را "الگو"ی خود نسازید.

[۲. از نظر شما آیا نوعی همکاری با هواداران جریان‌ات چپ و سوسیالیست، مثل جناح "چپ" کومه له و احزاب موجود کمونیست کارگری و "حکمتیست"‌ها، راه حل نزدیکتری نیست؟ چون بهر حال هر جریانی در میان اینها در میان فعالین سیاسی و از جمله در جمع ما نیز، سمپاتی‌هایی دارد. ما فکر میکنیم، علیرغم اینکه شما ممکن است طور دیگری قضاوت کنید، بهرحال این طیف "نیروی موجود کمونیست" هستند و نباید از آنها صرف‌نظر کرد.] پاسخ:

این سوال ظاهراً خیلی "زمینی"، "واقع بینانه"، "صمیمانه" و "مسئولانه و دلسوزانه" به نظر میرسد. اما پشت این واقع بینی و "صداقت و پاکی" شما، متأسفانه، نکته‌ای را که قبلاً توضیح دادم، یعنی بی‌توجهی به یک "افق مستقل" و برافراشتن یک دیدگاه سیاسی از موضع اعتماد به نفس، خوابیده است. به نظر میرسد شما چند قدمی از طیف وسیعی که در این سالها به آثار منصور حکمت روی آورده‌اند، عقب هستید. شاید یک علت این باشد که جمع شما بیش از حد لازم تلاش دارید که در "عمل" و در حرکات موجود سهیم و دخیل باشید. اینجا یک بار دیگر شما را به "تجربه سیاسی" خود رجوع میدهم. ما "کومه له" قدیمی‌ها، چنان در همان کارهای عملی که "جنبش کردستان" به دامن ما انداخته بود، غرق شدیم که فقط زمانی که دور هم بودیم و جلسه داشتیم، یادمان می‌آمد که ما "کمونیست" هستیم و آرمان‌هایی فراتر از محدودیتها و الزامات حرکتی که راه افتاده بود داشتیم. ما "پیشمرگ" داشتیم، نه تنها با رژیم اسلامی که ناچار شدیم در برابر تصمیم حزب دمکرات برای

طالبانی و تایید آن توسط شخصیت‌های کلیدی وقت کومه له، از جمله کاک فواد بود. ما و شخصیت‌های ما، عامل باز کردن جنگ و رقابت بین پارتی و ملانی و به طرفداری از خط اتحادیه میهنی به قلمرو کردستان ایران و به "نامه بر"، "مام جلال" تبدیل شدیم. درست در روزهای نزدیک به ۲۸ مرداد و "تحصن مردم در قوری قلعه" پاوه و نوسود، فواد از مریوان حامل یک نامه جلال طالبانی به "حامد بگ"، که معروف بود در ایام شاه از معتمدان و همکاران ساواک و ژاندارمری به شمار می‌آمد، بود. شب قبل از حرکت به پاوه در منزل ما در سنندج ماند و آن "ماموریت مهم" را با من در میان گذاشت. جلال طالبانی چنان ما را چون موم در دستان خودش داشت، که در "خاطراتش" (دیداری ته‌مه‌ن) مینویسد: اگر "مشکل داخلی" نداشتیم، و امثال "رسول مامه‌ند" و "محمود عثمان" از "اتحادیه میهنی" و "کومه له ره‌نجدران" منشعب نمی‌شدند، با توجه به "نفوذمان در کردستان ایران" میتوانستیم در روزهای قیام ۵۷ بسیاری از پادگانها را در کردستان ایران تسخیر کنیم و سلاح زیادی را مصادره کنیم. اشاره او به نفوذ در کردستان ایران، پیوند محکم کومه له وقت با جلال طالبانی، فرستادن ساعد و زندوست و دکتر جعفر شفیعی به چادر او در کوهستان "قندیل"، درست در روزهای بود که امواج انقلاب شهرهای ایران و کردستان را در بر گرفته بود. یکی از جوانب بسیار تلخ آن "تجربه" این بود که نامه بیعت جلال طالبانی به قول خودش با "امام خمینی" آنوقت که در پاریس اقامت داشت، با انشاء و "فارسی سلیس دکتر جعفر و ساعد و زندوست"، نوشته شد. تلخ‌تر این بود که همین دو نفر در جریان سفر جلال طالبانی و نوشیروان مصطفی به تهران برای دیدار با "امام خمینی" و منتظری، همراه و نقش "مترجم" را بازی کردند. ما با آن بینش سوسیالیسم ملی که در کردستان پس از روزهای انقلاب به سوسیالیسم کردی و متکی به "جنبش دهقانی" نیز آراسته شد، "در کمال صداقت" و توأم با دنباله‌روی از سیر حوادث "با موج رفتیم". حالا که دیگر "صورتجلسات کنگره اول" را علنی کرده‌اند، ببینید سطح فکر، فرهنگ رفتار با رفقای ایام سخت، نازل بودن "تحلیل"‌های سیاسی در آن مناسک یک سکت مهجور دهقان پرست، و هجوم ضد انتقادی برای در هم شکستن همان نخبگان سیاسی جامعه ایران و کردستان، چه تصویری از "کومه له اصیل" و پرورده در "جنبش کرد"، به شما میدهد؟ تاریخ برگزاری آن چله ۳۷ روزه را در نظر بگیرید: قدری بیش از یک ماه مانده به روز سرنوشتی رژیم شاه! و به قرارها و دورنمایی که ترسیم شده بود توجه کنید: نه اعلام آمادگی برای شرکت و رهبری موج خروشان انقلاب که "تصویب" در پیش گرفتن "زندگی حرفه‌ای و مخفی زحمتکشی" در عقب مانده‌ترین و ساکت‌ترین روستاهای کردستان. "محمد حسین کریمی"، این انسان بزرگوار و تجسم انسانی شرافت سیاسی، بخاطر اینکه علیرغم اینکه در جریان مخفی شدن خود در روستاهای پرت سردشت، و در جریان "گیا دوری" (بریدن علف) "به روحیه" روشنفکرانه "فعالیت در شهر و شرکت در اعتراضات" فکر کرده بود، خود را شایسته کاندید شدن برای جمع رهبری ندانست و همین "نارضایتی" از خود او، محرک او شد برای نشان دادن "شجاعت" در جریان حمله با دست خالی به شهربانی سقر، در روز ۲۶ بهمن سال ۵۷. این، فشار موج انقلاب در شهر و روی آوری طیف وسیع تحصیلکردگان و کارگران شهری بود که کومه له وقت را ناچار و مجبور کرد از سکون و ارتجاع روستا به شهر توجه کند. به معنی واقعی کلمه آنچه که به عنوان سازمان سیاسی کومه له وقت معروف است، را همان طیف وسیع مذکور "ساختند" و وجود آنرا بر آن ۱۱ نفر تحمیل کردند. اگر آن امواج انقلاب مطرح نبودند، کومه له وقت به معنی واقعی کلمه به ادامه دهنده

"چهار پارچه" بودند؟ روشن است که من قصد ندارم سمپاتهای شعبه های مختلف کمونیست کارگری را هم ردیف مجاهد و اتحادیه میهنی قرار بدهم. اما، اگر دنیا طی این چهل سال عوض شده است، "سمپات" جریانات مختلف هم دچار تغییر شده است. این سوال شما واقعا برای من کمی تعجب آور است، میدانید چرا؟

نه به این خاطر که من شخصا با هیچ شعبه کمونیست کارگری و یا حکمتیست ها نیستم و یا حتی شما ممکن است من را به دلیل "رنجش شخصی" به اینها بدبین نشان بدهد. و نه به این خاطر نیز که من سالها است از توهم به وجود یک باریکه کمونیستی در "کومه له" موجود، دست برداشته ام. بحث من اتفاقا در باره جمع خود شما است. چگونه است که در میان شما و یا دستکم در میان "فعالان"ی که شما مورد توجه تان است، کسانی پیدا میشوند که "سمپات کومه له" اند؟ و چگونه است که سمپاتهای شعبه های کمونیست کارگری، در این رابطه "سپر انداخته اند"؟ از خود سوال نمیکند که فاصله بین احزاب منتسب به کمونیسم کارگری مدام بیشتر میشود و در میان خود آنها، صفوفشان کوچکتر و "کناره گیری" ها بیشتر شده است، اما شما در پی یک اتحاد عمل و ائتلاف بین "هوادران" اینها هستید؟ طرف خودش از حفظ "کادر" رهبری اش ناتوان است، و کمترین انتقاد سیاسی را به خط حاکم با اخراج و تصفیه پاسخ میدهد، شما دارید "سمپاتها"ی اینها را تشویق میکنید که با سمپاتهای کومه له موجود، "یک کاری" بکنند؟ خود شما واقعا به این توهم باور دارید؟ اگر در سیاست بحث از "نیرو" است، لابد باید بدانید که آنچه که در دنیای واقعی "نیرو" به حساب می آید، و تا جایی که به "کمونیسم کارگری" مربوط است، از "حزب سیاسی" دوران منصور حکمت، هیچ چیز باقی نمانده است، آخر آن سمپاتها با چه "نیرویی" دارند "کاری" میکنند و نیرویی "جا بجا" میکنند؟ طرف از "جا بجا کردن" کادر فالانژ خود عاجز است، شما انتظار دارید تازه "سمپات" ها شاید "منشا اثر" باشند؟! هیچ شکی ندارم که هر ائتلاف و اتحاد سمپات های شعبه های کمونیست کارگری، هر اندازه صادق و مخلص و کُشته مُرده کارگر و انقلاب انقلاب گفتن ها، در این بی وزنی احزاب مربوطه و ریزش مداوم در صفوف آنها، در عمل به خدمت "کومه له" در می آیند که به یک اعتبار، از نظر پول و امکانات و حمایت های دوایر آشکار و پنهان، از جمله اتحادیه میهنی و امثال "ملا بختیار"، "نیرو" هستند. "نیرویی" که علیرغم "بی خبری" سمپاتها و یا خود را به بی خبری زدن آنها، فی الحال در بند و بستها با احزاب ناسیونالیسم کرد و بقول علنی ابراهیم عزیزاده علیرغم "باج دادن" به جناح اتحادیه میهنی، که شکی نیست سر سپرده نهادهای اطلاعاتی رژیم اسلامی اند، مشغول معامله اند. عزیزان من! بار دیگر تاکید میکنم که از اسارت به گذشته خود را رها کنید، از آن "امام زاده ها معجزه ای بر نمی آید". نه کومه له فعلی کومه له سابق است و نه شعبه های کمونیست کارگری از توان و ظرفیت یک حرکت سیاسی رو به جامعه برخوردارند و نه اصلا "حزب" اند. مشکل من با این سوال شما این است: چرا به یک نقطه دور در گذشته سپری شده خیره؛ و در آن ویرانه بدست خود "طلسم" شده اید؟ خودفریبی راهی برای اجتناب از رو در روئی با واقعیت عینی است. از این خود تحقیری و "جونوریسم سیاسی" دست بردارید، شما را زمینگیر میکند.

۳. آیا از نظر شما با توجه به پراکندگی و تفرقه در صفوف احزاب چپ و سوسیالیست، امکان واقعی شکل دادن به یک حزب سیاسی در این اوضاع بحرانی و تغییرات برق آسا، ممکن است؟ [پاسخ: به نظر من سوال بسیار معتبر و قابل تامل و البته بسیار سخت است.

سخت است که سوال را "ابتدا به ساکن" و غیر تاریخی نگاه کنیم،

ساکت کردن کمونیسم در کردستان وارد جنگ شویم و سالها به اتکاء نیروی مسلح خود مناطق آزاد را حفظ کنیم و حزب دمکرات را با شکست دادن آنها در "اعلام جنگ سراسری علیه کومه له" از کرده خود پشیمان کنیم. ناچار میبایست به مسائل خرد و ریز آن نیروی مسلح از جمله فشنگ و تفنگ و امکانات تدارکاتی و مشکلات شخصی تک تک افراد و "فرماندهان نظامی" بپردازیم. آن مشغولیتها واقعی، انقلابی، عملی و "دلسوزانه" بودند، اما، موجب شدند که عملا یادمان برود که "مانیفست کمونیست" و "سوسیالیسم" مارکس و لنین چشم انداز "دیرین" ما بوده است و باید چشم انداز نیروی وسیعی که با ما بودند نیز باشد. ما چنان در برآورد کردن آن نیازها، که بسیار واقعی بودند و لازم غرق شدیم که علیرغم حتی شرکت در تشکیل حزب کمونیست ایران، افق و دیدمان از محدوده نیازهای "جنبش" و "سازمان" خود در آن بستر مادی، فراتر نرفت و این یکی از مهمترین علت زمین خوردن کادرهای کارگشته و با سابقه، چون عبدالله مهدی، شعبیب زکریانی و ابراهیم عزیزاده بود. این تجربه تلخ و این غرق شدن در دنباله روی از سیر عملی جنبش و حرکت های اجتماعی موجود و تمرکز بر "حفظ سازمان" و "محفل" بزرگ را، که شکی نیست، واقعی اند و بسیار هم "عملی"، دوباره و در پوشش دیگری تکرار نکنید. "افق" تان تیره خواهد شد و در سیر تحولات از شما قربانی میگردد و نیرو هدر میدهد. روشن است، نمیتوان به کسی مثل من و یا کل کادرهای کومه له قدیم، مارک "پاسیفیسم" و یا رویگردانی از "عمل انقلابی" را چسپاند. از این نظر خیالتان آسوده باشد که با بلند کردن یک افق روشن، که توضیح دادم میبانی آن در دسترس است و دیگران به آن روی آورده اند، مدافعان دنباله روی از ناسیونالیسم کرد، بطور مشخص در کردستان، نمیتوانند به شما که عملا درگیر فعالیت انقلابی هستید، مارک "روشنفکر بی عمل" بزنند. خود را از زیر شبح و تهدید دنباله روان از "جنبش عملی مردم" خارج کنید. باید در مقاطعی مهم عادت کنید که از این مُبصران "جنبش عملی" و "مردم داری" ریاکارانه که هدفی جز خدمت به جنبش ناسیونالیسم کرد و "حرکت خود بخودی توده ها" و حتی "کارگر کارگری" ها ندارند، خود را "منزوی" کنید. افق خود را تعیین کنید و پرچم آرمانهای کمونیسم کارگری را برافرازید، بگذار "افکار عمومی" و "قضاوت توده ها" هر چه میگویند، بگویند. یکی از قوی ترین جوانب شخصیت منصور حکمت همین بود، "نظر" خود را شجاعانه و بدون ترس حتی از رفقای همسنگر خود، صریح و بی تعارف میگفت و عاقبت این او بود که همه را به سوی آن اراده انقلابی که پشت گرم به یک دیدگاه عمیق مارکسیستی بود، جذب میکرد. در ماجرای دو خرداد، آدمهانی مثل آذرین و رضا مقدم، چپه شدند و نزدیک به صد نفر از اعضاء و کادرهای حزب کمونیست کارگری "جنبش استعفا" و هزیمت از کمونیسم را راه انداختند. منصور حکمت، ایستاد و محکم و قاطع آن را گفت که در "خدا حافظ رفیق"، "از منظر اژدها" و "نا قهرمانان" میخوانید. قبلی ها با به حکومت رسیدن ناسیونالیستهای کرد در "اقلیم" کردستان با پاره کردن چتر نجات سقوط کردند و زمین خوردند و اینها با "جامعه مدینه النبی" خاتمی و "تزه های" حجاریان. آن زمین خوردنها البته یک "تصفیه" مثبت بود در رهانی کمونیسم کارگری از منشویسم و ناسیونالیسم چپ کرد و جریان ریاکار "کارگر کارگری".

در مقیاس جامعه ایران، آیا شکی دارید که فدائیان و مجاهدین، در دوره شاه واقعا هوادار و سمپات داشتند؟ شکی دارید که همان وقتها هم آن سمپات ها، "نیروی موجود" بودند و غیرقابل صرف نظر؟ شک دارید که "پیشمرگ" اتحادیه میهنی و "کومه له رنجدران"، از جان گذشته، فداکار و نیز برخوردار از سمپاتی نسبتا وسیع در میان مردم

اقصا نقاط ایران "نیرو" خواهید شد و فشار به شما خواهد آمد که "حزب سیاسی" یک دنیای بهتر و مبانی کمونیسم کارگری را هر چه سریعتر تشکیل بدهید.

تنها تاکید من به شما این است که دست از توهمات "اتحاد و ائتلاف" و ایفای نقش "ریش سفید" برای دیگران بردارید، و آستین ها را بالا بزنید. جمع شما را فرامیخوانم که مجموعه سمینارهای مبانی کمونیسم کارگری را به عنوان تخته پرش و نقطه شروع مورد مطالعه و بحث قرار بدهید. اگر دنبال راه چاره هستید، کلید آنجاست. من این مجموعه را در یک فایل واحد ضمیمه کرده ام، که خط راهنمای "چه باید کرد" شماست. آنها را جمعی بخوانید، تکثیر کنید و به دست دیگر محافل برسانید.

نکته بسیار با اهمیت این است که جامعه تشنه راه حل، این مردم که جمهوری اسلامی آنان را کشتار کرده است و در تباهی جسمی و روحی، در فقر و فلاکت و تن فروشی و کلیه و "فرزند فروشی"، کودکان کار و کودکان خیابان، قتل های ناموسی و هیستری اسلامی ضد زن و رواج تبه کاریهای اجتماعی و اعتیاد غرق و زجر کش کرده است، یک نیروی واقعا مسنول و یک راه برون رفت اصولی را "لمس" و احساس کنند. تا کلیه انسانهای شریف و انقلابی و مردم دوست و علاقمند به بهبود زندگی مردم، متوجه شوند، جمعی با یک بینش روشن، اراده کرده اند که در راستای تشکیل یک حزب سیاسی کمونیستی کاملا جدید، مسیری برای رفاه و آسایش مردم و آزادی جامعه در برابر انواع نقشه ها و دسیسه ها و بند و بست ها و توطئه های دولتهای سرمایه داری و بورژوازی ایران، گامهای "عملی" برداشته اند. اعلام این اراده بسرعت تار و پود و رگ و ریشه خود را با روی آوری وسیع و باورنکردنی کارگران معترض، انسانهای عاصی، مبارز، شریف، طیف وسیع تحصیلکردگان و جوانان و تمامی اقشار جامعه که طی چهل سال جنایت و کشتار و قتل زنجیره ای و زندان و شکنجه و برقراری اختناق و ترور اسلام سیاسی، ایستادند، قربانی بی شمار دادند، اما زمین نخوردند و از پای در نیامدند، در اعماق جامعه محکم خواهد کرد. "من من" کردن و خود را منتظر "رفع ابهامات" سمپاتهای احزاب موجود و شعبه های مختلف آنها کردن، گریز از پذیرش یک مسنولیت اجتماعی است. جامعه به محافلی که خود محوراند، به خود مشغول اند، بی تاثیراند، محفل باز و رفیق باز اند، و همواره مردد و مذبذب در باره مسائل اجتماعی و لاقید به "غیر خودی" ها، و دانما مشغول "رفع ابهامات" خود، بی تفاوت خواهد بود. به این "سیاهچاله" ابهام و تردید، خود محور، از خود متشکر، شیفته عکس و تصویر خود، به این سکتاریسم "انزواهای کمونیستی" نزدیک نشوید.

با سپاس از محبت شما و در انتظار ملاحظات و هر نکته ای که به نظرتان میرسد.

ایرج فرزاد

نیمه دوم ژوئیه ۲۰۲۱

ضمیمه:

برخی اسناد پایه ای مبانی کمونیسم کارگری

معتبر و ساده است اگر آنرا در متن تاریخ و واقعیات قرار بدهیم. من جوانب "ساده" سوال را میشکافم و در این رابطه آنرا در متن "تاریخ" واقعی قرار میدهم.

مارکسیسم انقلابی، درست در اوضاعی که تحولات بسرعت رعد و برق در جریان بود، نه از جانب "پیشکسوتهای سیاسی" که از طرف منصور حکمت مقیم انگلستان و مدرس کاپیتال، بر ذهنیت "خبرگان" سیاسی ایران سیطره یافت. آن مجموعه دیدگاه کمونیستی طی سالها بعد در تدوین مبانی کمونیسم کارگری متکامل تر شد. این ابزار الان وسیعا در دسترس است و همانطور که توضیح دادم روی آوری به آنها در این شرایط وسیع شده است.

بخش "مشکل" سوال همینجاست، حول مارکسیسم انقلابی "جمع" فعالان "اتحاد مبارزان کمونیست" حلقه زده بودند، و نیروی جاذبه برای همبستگی طیف وسیع انسانهایی بود که خود را "کمونیست" فرض میکردند. لابد میدانید که کسانی مثل "جواد قاندي"، شخصیت دوم "مجاهدین م. ل" و "پیکار" بعدی پس از "تقی شهرام"، داوطلبانه به اتحاد مبارزان کمونیست اعلام کرد که او حاضر است "اعلامیه پخش کن" و تکثیر کننده و توزیع کننده رساله: "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" نوشته شده توسط آن "محفل کوچک" باشد؟ لابد میدانید که "بیژن چهارازی" از زندانیان بسیار مقاوم زندان شاه و کادر رهبری "سازمان انقلابی حزب توده"، به "هواداری" از کومه له پس از کنگره دوم و در پی برفرآشتن مارکسیسم انقلابی در صفوف آن، "افتخار" میکرد؟ شاید بدانید که "محمد علی پرتوی" از گروه شناسانی "سیاهکل" که دستگیر و ابتدا به اعدام و سپس به حبس ابد محکوم شد، داوطلبانه خود را هوادار و عضو "ساده" اتحاد مبارزان کمونیست میدانست و به همان جرم توسط جمهوری اسلامی اعدام شد؟ میدانید که "مجتبی احمد زاده" از عناصر کلیدی چریکهای فدائی خلق نیز، به صف اتحاد مبارزان کمونیست و مدافع مارکسیسم انقلابی پیوست و به همان جرم توسط جمهوری اسلامی اعدام شد؟ اگر "کومه له" در کنگره دوم خود، فروردین سال ۶۰، پرچم مارکسیسم انقلابی را بر نمی افراشت، کومه له مسیر "مصوبات" چله ۳۷ روزه، موسوم به "کنگره اول" را ادامه میداد که اعلام کرده بود خود را ادامه دهنده میراث سیاسی "کمیته ملاآواره- شریفزاده" حزب دمکرات و تدارکاتچی "اتحادیه میهنی" تعریف کرده بود؟ میدانید که مارکسیسم انقلابی، تنها خط دائر و معتبری بود که اگر کومه له به آن روی نمی آورد، چیزی شبیه به "کومه له یکسانی" میشد که هویت خود را با برپایی "بنکه بوژانه وه ی فرهه نگي کورد" (مرکز احیاء فرهنگ کرد) در سقز، تعریف کرده بود و آن طیف جوان و تحصیلکرده شهری هرگز به آن نمیپیوستند و همانجا به عنوان هسته هوادار و وفادار به "مام جلال" تکه پاره و متفرق میشد و از چشم جامعه می افتاد؟

بنابراین روشن است که وجود یک "مرکز جاذبه" که به مبانی کمونیسم کارگری مسلط است و یا در برنامه خود گذاشته است که آن مبانی را "پرچم" و "افق" خود قرار بدهد و تبلیغ و اشاعه وسیع آن را یک وظیفه عاجل و "همین امروز" خود تعریف کند، "کلید" حل مساله و "پاسخ" واقعی به سوالات شما است. بنابراین نباید با گشتن به هر کوچه و برزنی و زدن هر دری برای یافتن فعالان در "صحنه"، به فکر اتحاد "سمپات" های این یا آن محفل و حزب بود. شما قرار نیست به هیچ جریانی "خدمات" ارائه بدهید. راه سر راست و مستقیم این است، به خودتان و اراده مستقل خوتان متکی باشید و پرچم افق و مبانی کمونیسم کارگری را راسا بلند کنید. مطمئن باشید اگر این مرکز جاذبه سیاسی و فکری را ایجاد کنید، دقیقا به همان سرعت برق تحولات، شما و جمع های شبیه شما در

یک شهید دیگر

"سامان کریم" در آغاز راهی که پیشینیان طی کردند

من نوشته سامان کریم، "پراتیک ناکارگری و ناکمونیستی- بعد از سی سال تاسیس حزب کمونیست کارگری" را خواندم. "ایشان" از پیش در یک خاستگاه بسیار شناخته شده قرار گرفته اند که برای اعتبار دادن به آن، وارد جدل با بحثهای عثمان حاجی مارف در یک سمینار شده است.

وجه مشخصه "خاستگاه" که گویا فی البداهه از جانب سامان کریم رونمایی شده است این است:

کمونیسم کارگری و مبانی کمونیسم کارگری که منصور حکمت تدوین کرد: از ابتدا "کارگری" نبود و بعد هم که قرار بود کارگری بشود، به درون طبقه "انتقال" نیافت.

دلیل: "سی سال تاریخ "تنوری" و "پراتیک"، حالا دیگر "هر دو" حزب کمونیست کارگری عراق و کردستان عراق.

من به "فکت" هائی که او آورده است و همچنین محتوای بحث عثمان حاجی مارف نمی پردازم و در این رابطه هم در آن "دیالوگ"، جانبدار هیچ سو نیستم.

اما از نظر من این شیوه بحث سامان کریم و نحوه "اعلام برانت از مبانی کمونیسم کارگری" است که باید افشا شود. میگویم "افشا"، چه، ایشان باید بدانند برای امثال من این روش و رفتار، رعد و برقی در آسمان بی ابر نیست. ادامه یک تقابل دیرین بین کمونیسم و حزب پرولتاریائی و مارکسیسم و تمامی جریانات سکتاریستی، بلانکیستی و "توطئه گر" است. تفاوت انزواهای "کمونیستی" که سامان کریم نمایندگی میکند، با امثال "باکونین" این است که باکونین در رفتار توطئه گرانه اش علیه انترناسیونال اول، از نفوذ خود در میان بخش عقب مانده تر پرولتاریای کشورهای اروپائی استفاده میکرد، در حالیکه سامان کریم، بدون اینکه صراحتاً اعلام کند، به میراث و "فرهنگ" ناسالمی که امثال شفیق- آدرین- مقدم "افتخار بنیانگذاری" آنرا دارند، متکی است. اینجا باز هم یک تفاوت دیگر خودنمایی میکند: آموزگاران ایشان، به معنی دقیق کلمه "منشویک" های دوره و زمانه خود بودند و با رویت هلال "جامعه مدنی" جریان دو خردادی، فرارسیدن "جشن" حاکمیت "سرمایه داران" را به جای "حاکمیت سرمایه" به آن لشکر "استعفا" از مبانی کمونیسم کارگری شادباش گفتند. البته در جریان آن "انتقال طبقاتی"، آنها هم مثل سامان کریم، از پیوند حزب و طبقه داد سخن سر دادند و گفتند اصلاً مساله شان این بود که منصور حکمت میخواست "قدرت سیاسی" را با حزب تصرف کند و اینها گویا از سر "کارگر پناهی" ریاکارانه، نه مدافع متعارف سازی سرمایه داری ایران توسط جریان دوخردادی های پیرو خاتمی، که شبها هم با خیالات عشق افلاطونی به "قدرت طبقه" سر بر بالین میگذاشتند. اینها هم مثل سامان کریم، "نقل قول" از مارکس ردیف کردند تا آن پرچم واقعی را هر چه بیشتر

پنهان کنند. اما، "دولت مستعجل" استعفا از کمونیسم کارگری و "تکفیر" آن، چنان دوامی نیاورد. در هر حال اینها هنوز هم تلاش دارند که "رفتن" خود را با فلسفه بافی "عمیق" نشان بدهند. اما، آن توهم به خود، اجازه نمیدهد که این "پروفیسور" ها، کالبد مقوائی و ردای آکادمیسین های پلاستیکی را در آئینه مقابل خود ورنانداز کنند. چه، این سیمای مسخره و مضحک نه تنها خود آنها که مرغ پخته را هم به خنده وامیدارد.

به باور من، سامان کریم "خروس بی محل" است، که حتی قادر نیست "جنبش" مورد نظر خویش و معادل امروزی بدیل لشکر شورشیان آوریل ۱۹۹۹ را دست نشان کند. شاید درست تر باشد که بگویم از بس چون آن سرباز ژاپنی در جنگل سرگردان است، که متوجه نشده است "سردار" های دنیای خیالبافی ها و اوهماتش، حتی "جنگ" در کاریکاتور دن کیشوتی، را سالهاست "مختومه" اعلام کرده اند و ایشان هنوز "بی خبر".

لاجرم آقای سامان کریم، به هیروت ترین، و البته "حراف" ترین دلکهای آن "ایام بیادماندن"، اینجا هم بدون اینکه شهامت ابراز آن را داشته باشد، دخیل بسته است.

لحن سرشار از طعن و متلک و هجا و ریشخند سامان کریم علیه مبانی کمونیسم کارگری و شخص منصور حکمت، گام نهادن در آغاز راهی است که پیشینیان ایشان در ترور شخصیت منصور حکمت با ادبیاتی سخیف و مستهجن و لحن ضد انسانی به پایان رساندند.

به نظر من، صمیمانه تر و سالم تر این بود که به "سی سال" از تاریخ "هر دو حزب" کمونیست کارگری عراق و کردستان، برای "اعلام برانت" از مبانی کمونیسم کارگری "اویزان" نشود. چه، وقتی از آن تاریخ "سی ساله"، ۲۷ سال آن به دورانی میرسد که "ایشان" با آن "احزاب" همراه بوده است، تصویر یک آدم "فرب خورده"، که از خود هیچ اختیاری نداشته است را با خود تداعی میکند. تصور میکنم هیچ آدم عاقلی با یک "قربانی" و "مظلوم"، آنهم طی ۲۷ سال آزرگار، احساس سمپاتی نخواهد داشت.

سامان کریم و هر کس دیگری که با شیطان سازی از مبانی کمونیسم کارگری، و با خود فریبی در پرده جملات پرطمطراق، میخوانند نقش "شهید" را بازی کنند، بهتر است بدانند که مدعی تر از آنها، و چه بسا "گارگر کارگری" تر و "حراف" ترها، به این میدان عزا و شیون و واویلا وارد شدند و همانجا زمین خوردند؛ و زمینگیر و وامانده باقی ماندند.

برای سامان کریم در این "جهاد اکبر" و "تزکیه نفس"، آرزوی اجر جزیل و صبر جمیل دارم.

ایرج فرزاد

۲۱ ژوئیه ۲۰۲۲

پاسخ های کوتاه به ۱۰ پرسش بزرگ

استیفن هاوکنگ stephen hawking

پاسخ های کوتاه به ۱۰ سوال بزرگ - ۳

Stephen Hawking

سوال سوم:

آیاحیات هوشمند دیگری در جهان (یونیورس) وجود دارد؟

من می خواهم کمی حدس و گمان خود را در مورد توسعه زندگی در جهان، و به ویژه در مورد توسعه زندگی هوشمند، طرح کنم که بررسی توسعه نژاد بشر را هم در بر میگیرد. حتی اگر بسیاری از رفتارهای بشر در طول تاریخ بسیار احماقانه بوده و آن رفتارها هیچ کمکی به بقای بشر نکرده باشند. دو سوالی که در مورد آن بحث خواهم کرد این است که «احتمال وجود حیات در جای دیگر یونیورس چقدر است؟» و «سیر محتمل ادامه حیات در آینده چگونه خواهد بود؟»

این یک تجربه مشترک است که با گذشت زمان همه چیز بی نظمتر و آشفته تر می شود. این مشاهدات نیز قانون خاص خود را دارد، یعنی قانون مشهور به قانون دوم ترمودینامیک. این قانون می گوید که مقدار کل بی نظمی یا آنترپی در یونیورس همیشه با گذشت زمان افزایش می یابد. با این حال، این قانون فقط به کل میزان بی نظمی اشاره می کند. نظم در یک جسم می تواند افزایش یابد مشروط بر اینکه میزان بی نظمی در محیط اطراف آن به میزان بیشتری افزایش یابد.

این چیزی است که در یک موجود زنده اتفاق می افتد. ما می توانیم زندگی را به عنوان یک سیستم منظم تعریف کنیم که می تواند خود را در برابر گرانش به بی نظمی نگه دارد و می تواند خود را باز تولید کند. یعنی می تواند سیستم های مشابه، اما مستقل و منظم بسازد. برای انجام این کارها، سیستم در یک موجود زنده باید انرژی را در اشکال منظم - مانند غذا، و یا تبدیل نور خورشید یا نیروی الکتریکی - به انرژی نامنظم و به شکل گرما تبدیل کند. به این ترتیب، سیستم موجود زنده می تواند این شرط را برآورده کند که میزان کل بی نظمی افزایش یابد و در عین حال نظم را در خود و فرزندان افزایش دهد. این به نظر می رسد شبیه به خانه ای است که والدین که هر بار که بچه ای جدید به دنیا می آورند، خانه آشفته تر و نامرتب تر می شود.

موجود زنده ای مثل من یا شما معمولاً دو عنصر دارد: مجموعه ای از دستورالعمل ها که به سیستم می گویند چگونه ادامه دهد و چگونه خود را باز تولید کند، و مکانیسمی برای اجرای آن دستورالعمل ها. در زیست شناسی به این دو بخش ژن و متابولیسم می گویند. اما نکته قابل توجه این است که هیچ چیز بیولوژیکی در مورد آنها وجود ندارد. به عنوان مثال، یک ویروس در کامپیوتر برنامه ای است که از خود در حافظه کامپیوتر کپی می کند و خود را به کامپیوترهای دیگر منتقل می کند. بنابراین با تعریفی که من از یک سیستم زنده ارائه دادم مطابقت دارد. ویروس کامپیوتری مانند یک ویروس بیولوژیکی است، اما به صورت درهم شکسته، زیرا فقط حاوی دستورالعمل یا ژن است و از خود هیچ متابولیسمی

ندارد. در مقابل، یک ویروس متابولیسم و یا سلول کامپیوتر مبتلا شده دوباره برنامه ریزی می کند. برخی از مردم این سوال را مطرح کرده اند که آیا ویروس ها باید به عنوان زندگی محسوب شوند، زیرا آنها انگل هستند و نمی توانند مستقل از میزبان خود (کامپیوتر مبتلا شده به ویروس) وجود داشته باشند. اما بسیاری از اشکال زندگی، از جمله زندگی خود ما، انگل هستند، زیرا آنها زندگیهای دیگری را تغذیه می کنند و برای بقای خود به اشکال دیگر زندگی وابسته هستند. من فکر می کنم ویروس های کامپیوتری باید به عنوان زندگی محسوب شوند. این ممکن است در مورد طبیعت انسان چیزی بگوید که تنها شکلی از زندگی که ما تاکنون ایجاد کرده ایم کاملاً تخریبی است. در مورد ایجاد زندگی در تصویر خودمان صحبت کنیم. بعداً به اشکال الکترونیکی زندگی باز خواهیم گشت.

آنچه ما معمولاً به عنوان «زندگی» در نظر می گیریم بر اساس زنجیره ای از اتم های کربن، با چند اتم دیگر مانند نیتروژن یا فسفر است. می توان حدس زد که ممکن است زندگی با برخی از پایه های شیمیایی دیگر، مانند سیلیکون، وجود داشته باشد، اما کربن مطلوب ترین حالت به نظر می رسد، زیرا غنی ترین مواد شیمیایی را دارد. اینکه اتم های کربن اصلاً باید وجود داشته باشند، با تمام خواصی که دارند، نیاز به تنظیمات دقیق ثابت های فیزیکی، مانند **مقیاس QCD**، یار الکتریکی و حتی بعد فضا-زمان دارد. اگر این الکترو دینامیک کوانتومی (QED)، نظریه ای است که عملکرد

نیروهای قوی را توصیف میکند. نظریه میدان کوانتومی در مورد حاصل کنش ذرات باردار با میدان الکترومغناطیسی است. این حیطه نه تنها همه فعل و انفعالات نور با ماده بلکه همچنین عکس العمل متقابل ذرات باردار با یکدیگر را از لحاظ ریاضی توصیف می کند. QED یک نظریه نسبیتی است که در آن نظریه نسبیت خاص آلبرت اینشتین در هر یک از معادلات آن اعمال شده است.

از آنجا که رفتار اتم ها و مولکول ها در درجه اول الکترومغناطیسی است، تمام فیزیک اتمی را می توان آزمایشگاهی برای نظریه دانست. برخی از دقیق ترین آزمایشات QED، آزمایش هایی است که به خواص ذرات زیر اتمی معروف به میون می پردازد. همچنین نشان داده شده است که گشتاور مغناطیسی این نوع ذرات تا ۹ رقم قابل توجه با نظریه مطابقت دارد. توافق با چنین دقت بالایی QED را به یکی از موفق ترین نظریه های فیزیکی که تا کنون ابداع شده، کرده است.

در سال ۱۹۲۸ فیزیکدان انگلیسی دیراک با کشف یک معادله موج که حرکت و چرخش الکترون ها را توصیف می کرد و مکانیک کوانتومی و نظریه نسبیت خاص را در بر می گرفت پایه و اساس الکترو دینامیک کوانتومی را ایجاد کرد. نظریه الکترو دینامیک کوانتومی در اواخر دهه ۱۹۴۰ توسط سه نفر به طور مستقل از یکدیگر یعنی «جولین شوینگر» (Julian S. Schwinger)، «ریچارد فاینمن» (Richard P. Feynman) و «تومونگو شین ایشیرو» (Tomonaga Shin'ichirō) تصحیح و توسعه یافت.

الکترو دینامیک کوانتومی بر این ایده استوار است که ذرات باردار به عنوان مثال الکترون ها و پوزیترون ها، با انتشار و جذب فوتون ها یعنی ذراتی که نیروهای الکترومغناطیسی را منتقل می کنند، برهم کنش می کنند. این فوتون ها به صورت مجازی هستند، یعنی نمی توان آن ها را به هیچ وجه مشاهده کرد یا تشخیص داد زیرا وجود آن ها موجب نقض قانون پایستگی انرژی و حرکت می شود.

تبادل فوتون صرفاً نیروی فعل و انفعال است، زیرا ذرات متقابل با آزادسازی یا جذب انرژی فوتون، سرعت و جهت حرکت خود را تغییر می دهند. فوتون ها همچنین می توانند در حالت آزاد ساطع شوند و در این صورت ممکن است به عنوان نور یا سایر اشکال تابش الکترومغناطیسی مشاهده شوند.

بیشتری از خورشید ما داشته باشند. آنها از خورشید داختر بودند و هیدروژن و هلیوم اصلی را به عناصر سنگین‌تری مانند کربن، اکسیژن و آهن می‌سوزانند. این می‌توانست تنها چند صد میلیون سال طول بکشد. پس از آن، برخی از ستارگان به علت انفجارات درونی ناگهان فوق العاده پر نورتر شدند (supernovae) و سپس منفجر شدند و عناصر سنگین را دوباره به فضا پراکنده کردند تا مواد خام نسل‌های بعدی ستارگان را تشکیل دهند.

ستارگان (خورشیده‌ها) دیگر خیلی دور هستند تا بتوانیم مستقیماً ببینیم که آیا سیاراتی دارند که به دور آنها می‌چرخند یا خیر. با این حال، دو تکنیک وجود دارد که ما را قادر به کشف سیارات در اطراف ستاره‌های دیگر کرده است. اولین مورد این است که به ستاره نگاه کنید و ببینید آیا مقدار نوری که از آن می‌آید ثابت است یا خیر. اگر سیاره‌ای در مقابل ستاره حرکت کند، نور ستاره کمی تاریک می‌شود. ستاره کمی کم‌رنگ خواهد شد. اگر این به طور منظم اتفاق می‌افتد، به این دلیل است که مدار یک سیاره به طور مکرر آن را مقابل ستاره می‌برد. روش دوم اندازه‌گیری دقیق موقعیت ستاره است. اگر سیاره‌ای به دور ستاره بچرخد، لرزش کوچکی در موقعیت ستاره ایجاد می‌کند. اگر این لرزش کوچک را دوباره مشاهده کردیم و تناوب منظم باشند، آنگاه متوجه می‌شویم که علت وجود سیاره‌ای است که به دور ستاره می‌چرخد. این روش‌ها برای اولین بار حدود بیست سال پیش به کار گرفته شد و تاکنون چند هزار سیاره در حال چرخش به دور ستاره‌های دور دست کشف شده‌اند. تخمین زده می‌شود که از هر پنج ستاره، یک ستاره سیاره‌ای شبیه به زمین دارد که در فاصله‌ای از ستاره به دور آن می‌چرخد تا با حیاتی که ما می‌شناسیم سازگار باشد. منظومه شمسی خود ما حدود چهار و نیم میلیارد سال پیش، یا کمی بیش از نه میلیارد سال پس از انفجار بزرگ، از گاز آلوده به بقایای ستارگان قبلی شکل گرفت. زمین عمدتاً از عناصر سنگین‌تر از جمله کربن و اکسیژن تشکیل شده است. به نوعی، برخی از این اتم‌ها به شکل مولکول‌های DNA^b مرتب شدند. این مولکول‌ها شکل معروف دابل مارپیچی (double-helix) دارد که در دهه ۱۹۵۰ توسط فرانسویس کریک (Francis Crick) و جیمز واتسون (James Watson) در کلبه‌ای در سایت موزه جدید در کمبریج کشف شد. پیوند دو زنجیره از آن دابل مارپیچها، دو ستون «باز» (به معنی شیمیایی) نیتروژنی است. چهار نوع باز نیتروژن دار وجود دارند – آدنین (adenine)، سیتوزین (cytosine)، گوانین (guanine) و تیمین (thymine). یک آدنین در یک زنجیره همیشه با یک تیمین در زنجیره دیگر و یک گوانین با یک سیتوزین مطابقت دارد. بنابراین توالی بازهای نیتروژنی در یک زنجیره، یک توالی منحصر به فرد و مکمل را در زنجیره دیگر تعریف می‌کند. سپس دو زنجیره می‌توانند از هم جدا شوند و هر کدام به عنوان یک الگو برای ساخت زنجیره‌های پیشتر عمل می‌کنند. بنابراین مولکول‌های DNA می‌توانند اطلاعات ژنتیکی کد شده در توالی‌های بازهای نیتروژنی خود را بازتولید کنند. بخش‌هایی از توالی همچنین می‌توانند برای ساخت پروتئین‌ها و سایر مواد شیمیایی مورد استفاده قرار گیرند، که می‌توانند دستورالعمل‌های کدگذاری شده در توالی را انجام

b مولکول DNA (دی ان ای) یا «دئوکسی‌ریبونوکلیک اسید» (Deoxyribo Nucleic Acid) نام شیمیایی ترکیبی است که تمام اطلاعات ژنتیکی و ویژگی‌های وراثتی موجودات زنده را در بر دارد. این مولکول دارای دو رشته بسیار بلند است که به طور مارپیچ در کنار هم قرار می‌گیرند و ساختاری به شکل «مارپیچ دوتایی» (Double-Helix) را ایجاد می‌کنند. DNA در تمام سلول‌های موجودات زنده یافت می‌شود و از سلول‌های والدی به فرزندان انتقال می‌یابد.

ثابت‌ها به حد قابل ملاحظه‌ای تفاوت داشتند، یا هسته اتم کربن پایدار نخواهد بود یا الکترون‌ها بر هسته سقوط می‌کنند و فرو می‌ریزند. در نگاه اول، قابل توجه به نظر می‌رسد که جهان بسیار دقیق تنظیم شده است. شاید این شواهدی باشد که جهان به طور خاص برای تولید نسل بشر طراحی شده است. با این حال، باید در مقابل چنین استدلال‌هایی محتاط بود، زیرا به دلیل اصل آنتروپیک، نظریه‌های ما در مورد یونیورس باید با وجود خود ما سازگار باشد. این مبتنی بر این حقیقت بدیهی است که اگر جهان برای زندگی مناسب نبود، نمی‌پرسیدیم که چرا اینقدر دقیق تنظیم شده است. می‌توان اصل آنتروپیک را در نسخه‌های قوی یا ضعیف آن اعمال کرد. برای اصل آنتروپیک قوی، فرض می‌شود که یونیورس‌های مختلفی وجود دارند که هر کدام مقادیر ثابت‌های فیزیکی متفاوتی دارند. در تعداد کمی از آنها، به اجسامی مانند اتم‌های کربن اجازه می‌دهند وجود داشته باشند که خود این اتم‌های کربن می‌توانند به عنوان بلوک‌های سازنده سیستم‌های زنده عمل کنند. از آنجایی که ما باید در یکی از این جهان‌ها زندگی کنیم، نباید تعجب کنیم که ثابت‌های فیزیکی به خوبی تنظیم شده‌اند. اگر آنها نبودند، ما اینجا نبودیم. بنابراین نسخه قوی اصل آنتروپیک چندان راضی‌کننده نیست، زیرا آن شکل قوی اصل آنتروپیک چه معنای عملی می‌تواند به وجود همه آن جهان‌های دیگر بدهد؟ و اگر آنها از جهان خود ما جدا هستند، آنچه در آنها اتفاق می‌افتد چگونه می‌تواند بر جهان ما تأثیر بگذارد؟ در عوض، من آنچه را که به عنوان نسخه ضعیف اصل آنتروپیک شناخته می‌شود، اتخاذ خواهم کرد. بنابراین من، مقادیر ثابت‌های فیزیکی را به صورت داده و متعین در نظر می‌گیرم. اما باید ببینم از این واقعیت که حیات در این سیاره در این مرحله از تاریخ یونیورس وجود دارد، چه نتایجی می‌توان گرفت.

زمانی که جهان در بیگ بنگ آغاز شد، یعنی حدود ۱۳٫۸ میلیارد سال پیش، هیچ کربنی وجود نداشت. آنقدر داغ بود که همه مواد به شکل ذراتی به نام پروتون و نوترون بودند. در ابتدا تعداد پروتون‌ها و نوترون‌ها برابر بود. با این حال، در حالی که یونیورس انبساط یافت، در عین حال سرد شد. حدود یک دقیقه پس از انفجار بزرگ، دما به حدود یک میلیارد درجه کاهش می‌یابد، یعنی حدود صد برابر دمای خورشید. در این دما، نوترون‌ها شروع به تجزیه شدن به پروتون‌های بیشتری می‌کنند.

اگر همه اتفاق همین بود که روی داده بود، تمام مواد موجود در جهان به ساده‌ترین عنصر یعنی هیدروژن تبدیل می‌شد که هسته آن از یک پروتون منفرد تشکیل شده است. با این حال، برخی از نوترون‌ها با پروتون‌ها تصادم کردند و به هم چسبیدند تا ساده‌ترین عنصر بعدی یعنی هلیوم را تشکیل بدهند که هسته آن از دو پروتون و دو نوترون تشکیل شده است. اما هیچ عنصر سنگین‌تری مانند کربن یا اکسیژن در یونیورس اولیه تشکیل نمی‌شد. تصور اینکه بتوان یک سیستم زنده فقط از هیدروژن و هلیوم ساخت دشوار است – و اما به هر حال یونیورس اولیه هنوز برای ترکیب شدن اتم‌ها به مولکول‌ها بسیار داغ بود.

جهان به انبساط و سرد شدن ادامه داد. اما برخی از مناطق چگالی و فشردگی کمی بالاتر از سایرین داشتند و جاذبه گرانشی مواد اضافی در آن نواحی باعث کاهش سرعت انبساط آنها شد و در نهایت آن را متوقف کرد. در مقابل، آن مناطق فرو ریختند و کهکشان‌ها و ستاره‌ها را تشکیل دادند که از حدود دو میلیارد سال پس از انفجار بزرگ شروع شد. برخی از ستارگان اولیه می‌توانستند جرم

دهند و ماده خام DNA را برای تولید مثل خود جمع کنند.

همانطور که قبلاً گفتیم، ما نمی دانیم که چگونه مولکول های DNA برای اولین بار ظاهر شدند. از آنجایی که احتمال ایجاد مولکول DNA در اثر نوسانات تصادفی بسیار اندک است، برخی افراد مطرح کرده اند که حیات از جای دیگری به زمین آمده است - به عنوان مثال، وقتی سیارات هنوز حالت ناپایداری داشتند، حیات روی صخره هانی هایی که از مریخ جدا شده اند به زمین ما رسیده است، و یا اینکه ذرات حاوی حیات به شکل شناور در کهکشان ها وجود داشته اند. با این حال، بعید به نظر می رسد که DNA بتواند برای مدت طولانی تحت تابش در فضا، زنده بماند.

اگر ظهور حیات در یک سیاره معین بسیار بعید بود، ممکن بود انتظار داشت که زمان زیادی برای ظهور حیات طول بکشد. به عبارت دقیق تر، ممکن است انتظار داشته باشیم که زندگی تا جایی که ممکن است دیر ظاهر شود، به این معنی که هنوز زمان برای تکامل بعدی به موجودات هوشمندی، مانند ما، کافی باشد، و قیل از اینکه طی آن زمان، متورم شدن خورشید، زمین را در خود غرق نساخته باشد. پنجره زمانی که می تواند چنین اتفاقی در آن روی بدهد، طول عمر خورشید - یعنی حدود ده میلیارد سال است. در آن زمان، یک شکل هوشمند از حیات می توانست بر سفر فضایی تسلط پیدا کند و بتواند به ستاره دیگری بگریزد. اما اگر هیچ راه فراری وجود نداشته باشد، زندگی روی زمین محکوم به فنا می بود.

شواهد فسیلی وجود دارد که نشان می دهد در حدود سه و نیم میلیارد سال پیش نوعی حیات روی زمین وجود داشته است. این ممکن است تنها ۵۰۰ میلیون سال پس از اینکه زمین ثبات یافت و به آن اندازه خنک شد که برای رشد حیات مناسب باشد، اتفاق افتاده باشد. اما حیات می توانست هفت میلیارد سال طول بکشد تا در یونیورس رشد یابد و هنوز زمان بیشتری برای تکامل به موجوداتی مانند ما باقی مانده باشد، که می توانستند درباره منشأ حیات بپرسند. اگر احتمال ایجاد حیات در یک سیاره معین بسیار کم است، چرا در یک چهاردهم زمان موجود، روی زمین اتفاق افتاده است؟

ظهور اولیه حیات بر روی زمین نشان می دهد که شانس خوبی برای تولید خود به خودی حیات در شرایط مساعد وجود دارد. شاید شکل ساده تری از سازمان وجود داشته باشد که DNA را ایجاد کرد. هنگامی که DNA ظاهر شد، آنقدر موفقیت آمیز بود که ممکن بود به طور کامل جایگزین اشکال قبلی شود. ما نمی دانیم که این اشکال قبلی چه بوده اند، اما یک احتمال RNA^c است.

RNA مانند DNA است، اما ساده تر و بدون ساختار دو مارپیچ است. طول های کوتاه RNA می توانند مانند DNA خود را بازتولید کنند و در نهایت ممکن است به DNA تبدیل شوند. ما نمی توانیم این اسیدهای نوکلئیک را در آزمایشگاه از مواد غیر زنده بسازیم. اما با توجه به ۵۰۰ میلیون سال، و اینکه اقیانوس ها که بیشتر زمین را پوشانده اند، ممکن است احتمال معقولی وجود داشته باشد که RNA تصادفی ساخته شده است.

همانطور که DNA خود را بازتولید می کرد، خطاهای تصادفی

c RNA (آر ان ای) نوعی از ترکیبات اسیدهای نوکلئیک، مانند DNA است. در مولکول های RNA به جای قندهای دئوکسی ریبوز که در ساختمان DNA مشاهده می شود، قندهای ریبوز وجود دارند. مولکول های RNA یکی از ترکیبات اساسی سلول ها به شمار می آیند که در فرایندهای مهمی مانند سنتز پروتئین شرکت می کنند.

هم وجود داشتند که بسیاری از آنها مضر بودند و برخی DNA از بین می رفتند. برخی از آنها خنثی بودند - آنها بر عملکرد ژن تأثیر نمی گذاشتند. و چند خطا برای بقای گونه ها مفید بود - اینها بودند که توسط انتخاب طبیعی داروینی مورد توجه قرار گرفتند.

روند تکامل بیولوژیکی در ابتدا بسیار کند بود. حدود دو و نیم میلیارد سال طول کشید تا اولین سلول ها به موجودات چند سلولی تبدیل شوند. اما کمتر از یک میلیارد سال دیگر طول کشید تا برخی از این موجودات چند سلولی به ماهی تبدیل شوند و برخی از ماهی ها نیز به نوبه خود به پستانداران تبدیل شوند. سپس به نظر می رسد که تکامل بیش از این سرعت گرفته است. از پستانداران اولیه تا ما فقط حدود صد میلیون سال طول کشید. دلیل آن این است که پستانداران اولیه قبلاً نسخه های خود را از اندام های ضروری ما در اختیار داشتند. تنها چیزی که برای تکامل از پستانداران اولیه به انسان لازم بود، کمی تنظیم دقیق کارکرد آن اندامها بود.

اما با نژاد بشر، تکامل به مرحله حساسی رسید که از نظر اهمیت با توسعه DNA قابل مقایسه است. این تحول با توسعه زبان و به ویژه زبان نوشتاری برجسته شد. این بدان معناست که اطلاعات می تواند غیر از ژنتیک و از طریق DNA، از نسلی به نسل دیگر منتقل شود. در طول ۱۰ هزار سال تاریخ ثبت شده، تغییرات قابل توجهی در تکامل بیولوژیکی DNA انسان ایجاد شده است، اما میزان دانشی که از نسلی به نسل دیگر یونیورس آموخته ام به شما بگویم، و با انجام این کار دانش را از مغزم به صفحات کاغذ منتقل می کنم تا بتوانید آن را بخوانید.

DNA موجود در تخمک یا اسپرم انسان حاوی حدود سه میلیارد جفت باز، از بازهای نیتروژنی است. با این حال، به نظر می رسد که بسیاری از اطلاعات کدگذاری شده در این زنجیره، اضافی یا غیرفعال هستند. بنابراین مجموع اطلاعات مفید در ژن های ما احتمالاً چیزی حدود صد میلیون بیت (bit) است. یک بیت از اطلاعات پاسخ به یک سوال بله / خیر است. در مقابل، یک رمان با جلد شومیز ممکن است حاوی دو میلیون بیت اطلاعات باشد. بنابراین، یک انسان معادل حدود پنجاه کتاب هری پاتر (Harry Potter) است و یک کتابخانه ملی بزرگ می تواند حدود پنج میلیون کتاب یا حدود ده تریلیون بیت داشته باشد. مقدار اطلاعاتی که در کتاب ها یا از طریق اینترنت ارائه می شود، صد هزار برابر بیشتر از DNA است.

حتی مهم تر این واقعیت است که اطلاعات کتابها را می توان با سرعت بیشتری تغییر داد و به روزرسانی و آپ تو دیت کرد. چندین میلیون سال طول کشیده است تا ما از میمون های کمتر پیشرفته و قدیمی تکامل پیدا کنیم. در طول این مدت، اطلاعات مفید در DNA ما احتمالاً تنها چند میلیون بیت تغییر کرده است، بنابراین سرعت تکامل بیولوژیکی در انسان حدود یک بیت در سال است. در مقابل، سالانه حدود ۵۰ هزار کتاب جدید به زبان انگلیسی منتشر می شود که حاوی حدود صد میلیارد بیت اطلاعات است. البته اکثریت این اطلاعات اشغال است و برای هیچ شکلی از زندگی مفید نیستند. اما، حتی در این صورت، نسبتی که می توان با آن اطلاعات مفید اضافه کرد، میلیون ها، اگر نگوئیم میلیاردها، بیشتر از DNA است.

این بدان معناست که ما وارد مرحله جدیدی از تکامل شده ایم. در ابتدا، تکامل با انتخاب طبیعی - از تغییر و دگرگونیهای تصادفی - پیش رفت. این مرحله داروینی حدود سه و نیم میلیارد سال به طول انجامید و ما را به وجود آورد، موجوداتی که زبان را برای

دیستروفی عضلانی^e (muscular dystrophy)، که توسط یک ژن کنترل می‌شوند و بنابراین شناسایی و اصلاح آنها نسبتاً آسان است. ویژگی‌های دیگر، مانند هوش، احتمالاً توسط تعداد زیادی ژن کنترل می‌شوند و یافتن آنها و تعیین روابط بین آنها بسیار دشوارتر خواهد بود. با این وجود، من مطمئن هستم که در طول این قرن مردم یاد خواهند گرفت، هم هوش و هم غرایز بازسازی شده از دوران غارنشینی، مانند تعرض و تجاوز را که چگونه اصلاح کنند.

احتمالاً قوانینی علیه مهندسی ژنتیک انسان تصویب خواهد شد. اما نمیتوان در برابر وسوسه بهبود برخی خصوصیات انسان مانند افزایش قدرت حافظه، مقاومت در برابر بیماری و طول عمر مقاومت کرد. به محض ظهور چنین «سوپرمن»‌های ناشی از مهندسی ژنتیکی، مشکلات سیاسی بزرگی بین این نوع انسانها با دیگر انسان‌های معمولی و اصلاح‌نشده که قادر به رقابت با دسته اول نخواهند بود، به وجود می‌آید. احتمالاً دسته دوم یا از بین می‌روند یا بی‌اهمیت می‌شوند. در مقابل، نژادی از موجودات خودطراحی وجود خواهد داشت که خود را با سرعت فزاینده ای بهبود می‌بخشند.

اگر نژاد بشر بتواند خود را بازطراحی کند، خطر انقراض خود را کاهش دهد یا از بین ببرد، احتمالاً گسترش خواهد یافت و سیارات و ستارگان دیگر را به مستعمره خود تبدیل خواهد کرد. با این حال، سفر فضایی طولانی مدت برای اشکال حیات شیمیایی مبتنی بر اساس DNA - مانند زندگی ما - دشوار خواهد بود. طول عمر طبیعی چنین موجوداتی در مقایسه با زمان سفر، کوتاه است. چه، طبق نظریه نسبیت، هیچ چیز نمی‌تواند سریعتر از نور حرکت کند، بنابراین یک سفر رفت و برگشت از ما به نزدیکترین ستاره، حداقل هشت سال و تا مرکز کهکشان راه شیری حدود پنجاه هزار سال طول می‌کشد. در داستان‌های علمی تخیلی (science fiction)، این مشکل را با پیچ و تاب‌های فضایی و یا سفر در ابعاد اضافی حل کرده‌اند. اما من فکر نمی‌کنم که اینها هرگز امکان پذیر باشند، هر اندازه زندگی هوشمندانه تر بشود. در تئوری نسبیت، اگر کسی بتواند سریعتر از نور سفر کند، می‌تواند به گذشته نیز سفر کند و این منجر به مشکلاتی در بازگشت مردم که به این ترتیب گذشته را نیز تغییر داده‌اند، می‌شود. همچنین می‌توان انتظار داشت که تعداد زیادی از گردشگران را از آینده دیده باشد که با کنجکاو به روش‌های قدیمی و عجیب ما نگاه میکنند.

ممکن است بتوان از مهندسی ژنتیک برای زنده ماندن حیات مبتنی بر DNA به طور نامحدود یا حداقل برای صدهزار سال استفاده کرد. اما یک راه ساده‌تر، که فی الحال در حد توانایی‌های ما در حال حاضر است، ارسال ماشین‌ها خواهد بود. اینها می‌توانند

یا تار فزونی کیسه‌ای یا سفتی مخاط، نوعی بیماری سوخت‌وساز بدن است که بر اثر آن ترشحات در بخش‌هایی از بدن سفت و چسبندگی می‌شوند. e دیستروفی عضلانی Muscular Dystrophy نام گروهی از بیماری‌ها است (حدود ۹ بیماری) که مشخصه مشترک آنها ضعیف شدن فیبرهای عضلات بدن است. در این بیماری‌ها هم عضلات ارادی اندام‌ها و هم عضلات غیر ارادی مانند عضله قلب یا روده‌ها ممکن است خراب و ضعیف شوند. این بیماری‌ها ارثی هستند یعنی از والدین به فرزند منتقل میشوند و همچنین پیشرونده هستند یعنی علائم آنها به مرور زمان بیشتر میشود. دو نوع شایعتر این بیماری‌ها یکی بیماری دوشن و دیگری بیماری بکر (Beker) است. هر دو این بیماری‌ها تقریباً همیشه در پسران اتفاق می‌افتد و ژن آن معمولاً از مادر که ژن بیماری را حمل میکند ولی خودش علامتی ندارد به پسرش منتقل میشود.

تبادل اطلاعات توسعه دادند. اما در حدود ده هزار سال گذشته ما در مرحله ای بوده ایم که می‌توان آن را فاز انتقال خارجی نامید. در این ده هزار سال، حد و مرز داخلی اطلاعات، که از طریق DNA به نسل‌های بعدی انتقال داده شده است، تا اندازه ای تغییر کرده است. اما حد و مرز اطلاعات در فاز انتقال خارجی - در کتاب‌ها و دیگر اشکال ذخیره سازی طولانی مدت - فوق العاده رشد کرده است.

برخی از افراد از اصطلاح «تکامل» را فقط برای مواد ژنتیکی در فاز انتقال داخلی استفاده می‌کنند و مخالف هستند که آن را به اطلاعاتی که در فاز خارجی منتقل می‌شود به کار ببرند. اما من فکر می‌کنم این دیدگاه بسیار محدودنگر است. ما چیزی فراتر از ژن‌های خود هستیم. ما ممکن است قوی‌تر یا دانا از اجداد غارنشین‌مان باهوش‌تر نباشیم. اما چیزی که ما را از آنها متمایز می‌کند دانشی است که در ده هزار سال سال گذشته و به ویژه در سیصد سال گذشته جمع‌آوری کرده ایم. من فکر می‌کنم محق هستیم که دیدگاه گسترده تری داشته باشیم و اطلاعات منتقل شده از خارج و همچنین DNA را در تکامل نژاد بشر لحاظ کنیم.

مقیاس زمانی برای تکامل در دوره انتقال خارجی، مقیاس زمانی برای انباشت اطلاعات است. این در گذشته‌ها یا حتی هزاران سال بود. اما اکنون این مقیاس زمانی به حدود پنجاه سال یا کمتر کاهش یافته است. از سوی دیگر، مغزهایی که ما با آنها این اطلاعات را پردازش می‌کنیم، فقط در مقیاس زمانی داروینی، یعنی صدها هزار سال، تکامل یافته‌اند. خود این واقعیت، مشکلاتی را کلید می‌زند. گفته می‌شود در قرن هجدهم مردی بود که هر کتاب نوشته شده را خوانده بود. اما امروزه، اگر روزی یک کتاب بخوانید، ده‌ها هزار سال طول می‌کشد تا کتاب‌های یک کتابخانه ملی را بخوانید. هزاران سالی که طی آن، کتاب‌های بسیار بیشتری نوشته می‌شوند.

این بدان معناست که هیچ تک نفری نمی‌تواند بر بیشتر از گوشه کوچکی از دانش بشری مسلط باشد. مردم ناچاراند در زمینه‌های هرچه باریک‌تر و باریک‌تری متخصص شوند. این احتمالاً یک محدودیت بزرگ در آینده خواهد بود. ما قطعاً نمی‌توانیم برای مدت طولانی با سرعتی که رشد دانش که در ۳۰۰ سال گذشته عیان شده است، ادامه دهیم. محدودیت و خطر بزرگ‌تر برای نسل‌های آینده این است که ما هنوز غرایز، و به‌ویژه انگیزه‌های تهاجمی را که در دوران غارنشینان داشتیم، داریم. پرخاشگری و تعرض به شکل زیر سلطه در آوردن و یا کشتن سایر مردان و گرفتن زنان و غذای آنان تا به امروز بطور قطع بازسازی شده‌اند. اما اکنون آن میراث‌های بازسازی شده می‌تواند کل نژاد بشر و بسیاری از بقیه حیات را روی زمین نابود کند. یک جنگ هسته‌ای هنوز هم فوری‌ترین خطر است، اما موارد دیگری مانند سرایت یک ویروس دستکاری شده ژنتیکی وجود دارد. یا معضل موسوم به گازهای گلخانه‌ای و گرم‌تر شدن دمای زمین.

هیچ زمانی برای انتظار در تکامل داروینی وجود ندارد تا ما را باهوش‌تر و با سرشت‌تر کند. اما اکنون در حال وارد شدن به مرحله جدیدی از آنچه که می‌توان آن را تکامل خود طراحی نامید، وارد می‌شویم که در آن قادر خواهیم بود DNA خود را تغییر داده و توسعه بدهیم. ما اکنون DNA را ترسیم کرده‌ایم، به این معنی «کتاب زندگی» را خوانده‌ایم، بنابراین می‌توانیم نوشتن تصحیحات را شروع کنیم. در ابتدا، این تغییرات به ترمیم نقایص ژنتیکی محدود می‌شود - مانند فیبروز کیستیک^d (cystic fibrosis) و

d فیبروز سیستیک : Cystic Fibrosis (به صورت مخفف: CF)

شود که برخورد یک جسم نسبتاً کوچکتر با زمین، در حدود شصت و شش میلیون سال پیش، عامل انقراض دایناسورها بوده است. چند پستاندار کوچک اولیه زنده ماندند، اما هر چیزی به بزرگی یک انسان تقریباً به طور قطع از بین می رفت. دشوار است که بگوییم چنین برخوردهایی چند بار رخ می دهد، اما یک حدس معقول ممکن است به طور متوسط هر بیست میلیون سال یکبار باشد. اگر این رقم درست باشد، به این معنی است که حیات هوشمند روی زمین تنها به دلیل خوش شانسی است که در شصت و شش میلیون سال گذشته هیچ برخورد بزرگی وجود نداشته است. سیارات دیگر در کهکشان، که حیات در آنها توسعه یافته است، ممکن است دوره های بدون برخورد کافی برای تکامل موجودات هوشمند نداشته باشند.

احتمال سوم این است که احتمال معقولی برای تشکیل حیات و تکامل به موجودات هوشمند وجود دارد، اما سیستم ناپایدار می شود و حیات هوشمند خود را از بین می برد. این یک نتیجه گیری بسیار بدبینانه است و من بسیار امیدوارم که درست نباشد.

من احتمال چهارم را ترجیح می دهم: اینکه اشکال دیگری از زندگی هوشمندانه وجود دارد، اما ما نادیده گرفته شده ایم. در سال ۲۰۱۵ من در راه اندازی طرح های Breakthrough Listen Initiatives شرکت داشتم. Breakthrough Listen از بررسی امواج رادیویی برای جستجوی حیات فرازمینی هوشمند استفاده می کند و دارای امکانات پیشرفته، بودجه سخاوتمندانه و هزاران ساعت زمان اختصاصی تلسکوپ رادیویی است. این بزرگترین برنامه تحقیقاتی علمی است که با هدف یافتن شواهدی از تمدن های فراتر از زمین انجام شده است. Breakthrough Message یک مسابقه بین المللی برای ایجاد پیام هایی است که توسط یک تمدن پیشرفته قابل خواندن باشد. اما تا زمانی که کمی بیشتر پیشرفت نکرده ایم، باید قدری در نتیجه گیری ها محتاط باشیم. ملاقات با یک تمدن پیشرفته تر، در مرحله کنونی ما، ممکن است کمی شبیه ملاقات ساکنان اصلی آمریکا با کریستف کلمب باشد - که فکر نمی کنم برای ساکنان اصلی، اتفاق خوش آیندی بود.

اگر حیات هوشمند در جایی غیر از زمین وجود داشته باشد،

آیا شبیه به اشکالی است که ما می شناسیم یا متفاوت؟

آیا حیات هوشمند روی زمین وجود دارد؟ اما به طور جدی، اگر حیات هوشمند در جای دیگری وجود داشته باشد، باید بسیار دور باشد و گرنه تا به حال از زمین دیدن کرده بودند. و من فکر می کنم اگر از ما بازدید می شد، می دانستیم. این می تواند مانند فیلم روز استقلال^f باشد.

ادامه دارد

طوری طراحی شوند که به اندازه کافی برای سفرهای بین ستاره ای دوام بیاورند. وقتی به یک ستاره جدید رسیدند، می توانند روی یک سیاره مناسب با مواد معدنی فرود بیایند تا ماشین های بیشتری تولید کنند که می توانند به ستاره های باز هم بیشتری فرستاده شوند. این ماشین ها شکل جدیدی از زندگی خواهند بود که به جای ماکرومولکول ها، بر اجزاء مکانیکی و الکترونیکی استوارند. آنها در نهایت می توانند جایگزین حیات مبتنی بر DNA شوند، همانطور که DNA ممکن است جایگزین اشکال قبلی زندگی شده باشد.

چه شانسی وجود دارد که در حین بررسی و شناسایی کهکشان با شکلی از حیات بیگانه مواجه شویم؟ اگر بحث در مورد مقیاس زمانی در رابطه با پیدایش حیات روی زمین درست باشد، باید ستارگان دیگری نیز وجود داشته باشند که سیاراتشان حاوی حیات باشند. برخی از آن دیگر منظومه های شمسی می توانستند پنج میلیارد سال قبل از زمین شکل گرفته باشند - بنابراین چرا کهکشان با اشکال حیات خود مکانیکی یا حیات بیولوژیکی در حرکت نباشد؟ در این صورت چرا زمین توسط آن اشکال دیگر حیات در سیارات کهکشان، مورد بازدید و حتی تحت استعمار قرار نگرفته است؟ به هر حال، من فرض هانی را مبنی بر اینکه بشقاب پرنده ها حاوی موجوداتی از فضا هستند رد می کنم، زیرا فکر می کنم هرگونه بازدید از سوی موجودات بیگانگان بسیار واضح تر و احتمالاً بسیار ناخوشایندتر خواهد بود.

پس چرا به ما سر نزده اند؟ شاید احتمال ظهور خودبه خود حیات آنقدر کم باشد که زمین تنها سیاره ای در کهکشان یا در یونیورس قابل مشاهده باشد که این اتفاق در آن رخ داده است. احتمال دیگر این است که امکان قابل تصویری برای تشکیل سیستم های خود-بازتولید شونده مانند سلول ها وجود دارد، اما بیشتر این اشکال حیات هوش را تکامل نمی دهند. ما عادت کرده ایم که زندگی هوشمندانه را نتیجه اجتناب ناپذیر تکامل بدانیم، اما اگر اینطور نباشد چه؟ اصل آنتروپیک باید به ما هشدار دهد که مراقب چنین استدلال هایی باشیم. به احتمال زیاد تکامل یک فرآیند تصادفی است که هوش تنها یکی از تعداد بسیار زیادی از نتایج ممکن است.

حتی مشخص نیست که هوش دارای ارزش بقای بلندمدت باشد. باکتری ها و سایر ارگانیسم های تک سلولی ممکن است زنده بمانند اگر تمام دیگر اشکال حیات روی زمین بر اثر عملکرد و اعمال ما از بین بروند. شاید هوش، یک پیشرفت غیرمحمتمل در حیات روی زمین باشد. چه، اگر سیر کروئولوژیک تکامل، را در نظر بگیریم، زمان بسیار طولانی - دو و نیم میلیارد سال - طول کشید تا تک سلولی به موجودات چند سلولی تبدیل شود، که شرط لازم هوش است. این نسبت قابل توجهی از کل زمان موجود قبل از منفجر شدن خورشید است، بنابراین با این فرضیه که احتمال رشد زندگی هوشمند کم است مطابقت دارد. در این مورد، ممکن است انتظار داشته باشیم که بسیاری از اشکال حیات دیگر را در کهکشان پیدا کنیم، اما بعید است که حیات هوشمند پیدا کنیم.

یکی دیگر از راه هایی که ممکن است حیات به مرحله ی هوشمند نرسد، برخورد یک کومت (سیاره دنباله دار یا شهاب آسمانی) با سیاره است. در سال ۱۹۴۴، برخورد یک کومت به نام شوemaker-Lövy (Shoemaker-Levy) با مشتری را مشاهده کردیم. آن برخورد یک سری گلوله های آتشین عظیم تولید کرد. تصور می

f نام فیلمی علمی تخیلی اکشن آمریکایی است. داستان فیلم تلاش مردم ساکن زمین برای ساختن یک شبکه دفاعی در مقابل حمله بیگانگان است که با هزاران سفینه فضایی هجوم را آغاز کرده اند.

دانلود کنید:

